

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

تاریخ اجرا: ۱۴ / ۶ / ۱۴۰۳

اجرا: آقای پرویز شهبازی

برنامه

۱۰۱۳

گلج
حضور

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۱۳، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای صوفیانِ عشق، بدرید خرقه‌ها
صد جامه ضرب کرد گل از لذتِ صبا

کز یار دور ماند و گرفتارِ خار شد
زین هردو درد رست گل از امرِ ایتیا

از غیب رو نمود صلایی زد و برفت
کاین راه کوتاه است، گرت نیست پا روا

من هم خموش کردم و رفتم عقیبِ گل
از من سلام و خدمت، ریحان و لاله را

دل از سخن پُر آمد و امکانِ گفت نیست
ای جانِ صوفیان، بگشا لب به ماجرا

ز آن حال‌ها بگو که هنوز آن نیامده‌ست
چون خوی صوفیان نبُود ذکرِ مامضی

چون کیسه جمع نبُود، باشد دریده‌درز
پس سیم جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

ای صوفیانِ عشق، بدرید خرقه‌ها صد جامه ضرب کرد گل از لذتِ صبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

ضربِ جامه: تضریبِ خرقه، دریدنِ خرقه.

[مولانا به انسان‌ها می‌گوید:] ای کسانی که صوفیِ عشق هستید، خرقه‌های همانندگی را پاره کنید و حال که خاصیت حضورتان را فراموش کرده‌اید، از طبیعت و از گل سرخ یاد بگیرید که چگونه از لذتِ باد صبا جامه‌اش را پاره می‌کند و باز می‌شود؛ پس شما هم از لذتِ دم ایزدی که از آن‌ور می‌آید، آسمان درون را باز کنید و مزه شادی بی‌سبب را بچشید.

نکته ۱:

کسی که مرکزش از جنس جسم و همانندگی است و زندگی و شادی را در ذهنش جست‌وجو می‌کند، صوفیِ ذهنی است که حالش با کم و زیاد شدن همانندگی‌ها بالا و پایین می‌شود و تغییر می‌کند، ولی کسی که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کند و مرکزش از جنس زندگی و حضور می‌شود، صوفیِ عشق است.

نکته ۲:

مولانا با ذکر «دریدن خرقه‌ها» اشاره می‌کند به مراسمی که در آن صوفیان در اثر جذبۀ عشق خرقه خودشان را می‌دریدند و به ما می‌گوید اگر صوفیِ ذهن هستید بیایید صوفیِ عشق بشوید.

نکته ۳:

لذتِ ذهنی یعنی از چیزی که در مرکزمان هست لذت می‌بریم و بعداً ممکن است خطرناک شود و ضررش را بدهیم، بنابراین طرح زندگی ذوب کردن و از بین بردن این لذت است. لذتِ فضاگشایی لذتی است که از زندگی و فضای گشوده‌شده برای انسان می‌آید و آرامش می‌آورد.

نکته ۴:

صوفیِ عشق باید خرقه‌اش را مانند گل با لذت یا با درد هشیارانه و فضاگشایی بدرد، نه با ناله کردن و درد بیهوده کشیدن و شکایت از این که چرا این همانندگی را از من گرفتی.

کز یار دور ماند و گرفتارِ خار شد زین هردو درد رست گُل از امرِ اِئْتیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

اِئْتیا: شما دو نفر بیایید، اشاره به آیه ۱۱، سوره فُصِّلَتْ (۴۱).

گل با گوش کردن به فرمان خدا، از دو درد یعنی دور بودن از یار و گرفتاری خار رها شد. انسان هم با درست کردن من‌ذهنی دچار دو درد شده، هم از یار یعنی خداوند دور شده و شادی و آرامش زندگی را از دست داده و هم ناچار است درد همانندگی‌ها را بکشد. حال اگر فرمان «اِئْتیا یا بیایید» خداوند را گوش کند و با فضاگشایی به سمت او برود از هردوی این دردها رها می‌شود.

نکته ۱:

با توجه به آیه، هر کدام از ما ممکن است دود یعنی من‌ذهنی یا همانندگی آن باشیم. بدین ترتیب هر لحظه که خداوند به زمین و آسمان ما می‌گوید بیایید، ما از این موضوع آگاه نیستیم و مقاومت می‌کنیم. اگر مقاومت ما صفر می‌شد، آسمان بی‌نهایت درون ما باز می‌شد و خلاق و دارای صنع می‌شدیم.

نکته ۲:

وقتی از یار دور و گرفتار خار هستیم فکر می‌کنیم اگر کسی که او هم از یار دور و گرفتار خار است پیش ما بیاید می‌توانیم نیازهای همدیگر را برآورده کنیم. این شاید رفع نیازهای جسمی را بکند، ولی روحمان با هم پیوند نمی‌خورد و جدایی ما روزبه‌روز بیشتر می‌شود، چون دردِ دو نفر واریز به یک حساب مشترک می‌شود که درد را زیاده‌تر می‌کند و پس از مدتی نمی‌توانیم با هم زندگی کنیم.

(قرآن کریم، سوره فُصِّلَتْ (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

توضیح آیه:

آسمان، فضای گشوده‌شده ما و زمین هم چهار بعد ماست. خداوند به زمین و آسمان ما می‌گوید خواه یا ناخواه بیایید زیرا می‌خواهم آسمانتان را باز کنم و دود همانندگی‌ها را از آن خارج کنم تا وجود بی‌نهایتی که در آنجا سرمایه‌گذاری شده آزاد شود. خواه یا ناخواه بیایید یعنی اگر با میل خودتان بیایید خیلی خوب است، وگرنه باید درد بکشید و بیایید.

از غیب رو نمود صلائی زد و برفت کاین راه کوتاه است، گرت نیست پا روا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

رَوا: مخفّفِ روان، رونده.

ای انسان، خداوند در این لحظه از غیب رویش را نشان می‌دهد و وضعیتی را به وجود می‌آورد که تو فضا را باز کنی و پیغامش را بگیری. او با دعوتی عمومی به همه انسان‌ها می‌گوید که بیایید و بدانید که اگر پای ذهن و سبب‌سازی‌اش روان نباشد، راه رسیدن و زنده شدن به عشق من کوتاه است.

نکته:

خداوند از غیب رویش را به ما نشان می‌دهد و دعوت‌مان می‌کند به سمت او برویم و چون ما مقاومت می‌کنیم می‌رود و لحظه بعد دوباره رو می‌کند، لحظه بعد دوباره رو می‌کند و آنقدر رو می‌کند تا متوجه شویم.

من هم خموش کردم و رفتم عقیبِ گل از من سلام و خدمت، ریحان و لاله را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

عقیب: جانشین، در پی آینده، آن‌که به دنبال دیگری می‌آید.

من هم ذهنم را خاموش کردم و به دنبال گل زندگی رفتم تا تبدیل به او بشوم؛ زیرا فهمیدم این من‌ذهنی و زرنگی و سبب‌سازی‌اش به درد من نمی‌خورد. کار من سلام و خدمت به ریحان و لاله است. ریحان یعنی کسانی که تازه به این جهان آمده‌اند و لاله یعنی آن‌هایی که داغ و درد دوری از زندگی و بودن با من‌ذهنی را چشیده‌اند.

نکته ۱:

کسی که کمی سنش بالاتر مثلاً بیست یا بالاتر از بیست است، دیگر لاله شده، زیرا داغ کشیده است. ولی کسی که هفت هشت سال دارد، از جنس ریحان یا گیاهی است که هنوز گلش باز نشده است.

نکته ۲:

ما همه خواجه‌تاش هستیم و تنها کاری که در این جهان باید بکنیم همین دو وظیفه مهم است. یکی شناسایی همدیگر به عنوان زندگی و عشق و دیگری این‌که به همدیگر خدمت کنیم. برای این کار باید خودمان از جنس زندگی شده باشیم.

نکته ۳:

اجرای این برنامه، تکرار و پخش این اشعار ناب که مانند دُر هستند، نوشتن کتاب و راه حل دادن با صنع و طرب، فضاگشایی و عصبانی نکردن آدم‌ها همه خدمت هستند. در عوض مسئله‌آفرینی، ایرادگیری، انتقاد و تحقیر دیگران خدمت نیستند.

نکته ۴:

شما نه تنها به دیگران بلکه به خودتان هم روا می‌دارید که سلام و خدمت کنید؛ یعنی هر لحظه با فضاگشایی از جنس زندگی شوید و به خود خدمت کنید. مثلاً تکرار ابیات، پرهیز از آوردن چیزها به مرکزتان، حضور ناظر، تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران و دادن خوراک خوب به گوش و چشمتان خدمت به خودتان است.

دل از سخن پُر آمد و امکانِ گفت نیست

ای جانِ صوفیان، بگشا لب به ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

در طی این سفر دائماً دل من پر از سخن است و می‌خواهم حرف بزنم، ولی میل به گفتن ندارم، چون فضاگشایی کرده‌ام و تمرکز بر خودم است و می‌دانم اگر حرف بزنم این فضا بسته می‌شود. ای جانِ صوفیان، ای زندگی، تو لب باز کن و آسمان درونم را بگشا و ماجرای زندگی مرا در بیرون به وجود بیاور تا من کمان باشم و تو تیراندازم باشی.

نکته ۱:

کسی که می‌خواهد به زندگی زنده شود اشتیاقِ حرف زدن ندارد چون می‌داند اگر حرف بزند با من ذهنی حرف زده و فایده ندارد.

نکته ۲:

اگر مقاومت و قضاوت داشته باشیم و بخواهیم به صورت «من» بالا بیاییم و حرف بزنیم، این حرف‌ها حیل‌های من‌ذهنی است و به درد نمی‌خورد چون حیل‌ه خداوند بالای سر ما و همیشه بیشتر از حیل‌ه من‌ذهنی ماست و ما را ناکام می‌کند.

زآن حالها بگو که هنوز آن نیامدهست چون خوی صوفیان نبود ذکرِ مامّضی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

مامّضی: آنچه که گذشته است.

ای زندگی، از آن حالهایی بگو که هنوز نیامده و حاصل فضاکشایی من و پر از برکات زندگی است، چرا که من حالهایی را که در گذشته با من ذهنی‌ام داشته‌ام نمی‌خواهم. خوی صوفیان عاشق هم این نیست که ذکر گذشته را بکنند.

نکته ۱:

این بیت بخصوص مصرع دومش مهم است. اگر شما واقعاً عارف و فضاگشا باشید از گذشته حرف نمی‌زنید. هر کسی از گذشته حرف می‌زند من ذهنی خطرناک دارد و شما را به باتلاق می‌کشد. پس در خودتان یک بازبینی کنید که آیا به گذشته می‌روید یا نه؟ اگر می‌روید یعنی دارید وقت تلف می‌کنید.

نکته ۲:

کسی که در «مامّضی» است، در واقع خودش دارد می‌گوید که پرده‌ای بین او و خدا وجود دارد؛ مثلاً دیروز با همسرش دعوا کرده و هنوز از آن می‌گوید؛ یا پنج سال پیش اتفاقی او را رنجانده و هنوز از آن حرف می‌زند و کلاً در گذشته مانده است.

چون کیسه جمع نبُود، باشد دریده‌درز پس سیم جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

اگر کیسه‌ای درست نباشد و درزش پاره باشد، در این صورت سکه‌ها را چگونه می‌شود در آن جمع کرد؟ حتماً سکه‌های داخل آن می‌ریزد. هر همانندگی و درد هم یک سوراخ است که زندگی از آنجا بیرون می‌ریزد و تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می‌شود. پس ای خداوندی که یکتا هستی، به مرکز ما بیا تا به تو زنده و یکتا شوم و زندگی از وجودم بیرون نرود.

نکته ۱:

این بیت فقط در بعضی نسخه‌ها هست و بیت خیلی زیبا و پرمعنایی است که بر مبنای آن، هرچه شما همانندگی‌ها را شناسایی کنید و بیندازید، هشیاری حضور در کیسه سالم وجودتان بیشتر جمع خواهد شد.

نکته ۲:

با فضاگشایی دم من ذهنی فوراً گسسته شده و کیسه وجودمان تعمیر می‌شود و دیگر زندگی ما به بیرون نشت نمی‌کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۱۳

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب

که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل.

بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج.

فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

ای انسانی که به عنوان امتداد خدا مرکز عالم هستی و مانند ماه شب چهارده زیبایی، آگاه و هشیار باش و بدان که تو از جنس خردی هستی که تمام کائنات را اداره می‌کند و روشنایی عشق را به همه چیز می‌دهد. در شب دنیا که هشیاریات در جسم است، به خواب همانیدگی‌ها نرو و اگر زمان‌هایی بیدار شدی، بیکار منشین؛ زیرا بُراق یا هشیاریات در این لحظه آماده است که با فضاگشایی سوار آن شوی و دیگر به ذهن متکی نباشی. پس زمانی که فراغت یافتی، دوباره بکوش یعنی صبرکن، پرهیز کن و با درد هشیارانه به عبادت پرداز. از بُراقِ هشیاری پیاده نشو و انرژی یا برکتی را که از زندگی می‌گیری صرف روی بُراق ماندن کن.

نکته: اگر شما موفق شوید مقاومت را صفر کنید و پیش خودتان این درک را داشته باشید که هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد معتبر است اما به لحاظ زندگی بازیست و این فضای گشوده شده جدیست، در این صورت وقتی فضا گشوده شد، نمی‌گذارید بسته شود اما اگر با ذهن بخواهید این کار را انجام دهید، نمی‌شود.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهای چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

ای انسانی که فضا را باز کرده‌ای، مثل ماهی باش و بدون معطلی از من ذهنی به طرف دریای یکتایی برو؛ زیرا در شاهای را به دست آورده‌ای و هشیاریات روی هشیاری سوار شده‌است. وقتی لحظه‌به‌لحظه خدا از تو بپرسد: «چه می‌خواهی؟» در جوابش بگو: «اَلَيْكَ اَرْغَبُ»؛ یعنی من فقط تو را می‌خواهم، نه چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد.

نکته ۱: خداوند هر لحظه از شما می‌پرسد چه می‌خواهید و شما هر لحظه می‌گویید که من چیزهای مادی و همانندگی‌ها را می‌خواهم، در نتیجه در ذهن زندانی می‌شوید. اگر با ذهن بگویید تو را می‌خواهم، باز هم تصویر ذهنی خداوند را می‌خواهید. بنابراین هیچ‌چیز نباید بگویید. این فرمان خاموشی خیلی مهم است، همین‌طور نگاه کنید و در حال تسلیم بمانید، این یعنی من تو را می‌خواهم، اگر فضا را ببندید، خداوند را می‌خواهید اما اگر فضا را ببندید و منقبض شوید، چیزها را می‌خواهید.

نکته ۲: دعاهایی که ما با من ذهنی می‌کنیم واقعاً خطرناک هستند. ما دائماً دعا می‌کنیم این را به ما بده، آن را به ما بده و چون همه این چیزها ذهنی هستند، سبب بدبختی ما می‌شوند.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

«وَ اِلَى رَبِّكَ فَارْغَبُ.»

«و به پروردگارت مشتاق شو.»

«به پروردگارت مشتاق شو»، یعنی خدایا من فقط تو را می‌خواهم. وقتی سوار براق هشیاری حضور شدی دیگر پیاده نشو، هر کاری کردند پیاده نشو. اگر افتادی، دوباره سوار شو؛ زیرا کار شما فقط فضاگشایی‌ست.

بکش آب را از این گِل که تو جانِ آفتابی که نماند روحِ صافی، چو شد او به گِل مُرکَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

ای انسان، اکنون اراده کن و آب حیات، زندگی به تله افتاده و بی نهایت خودت را که در گِل همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری شده بیرون بکش. تو جانِ آفتاب یا جان خداوند هستی و هر جوهری در آفتاب باشد در تو هم هست. همانطور که وقتی آفتاب به گِل می‌تابد همه آب آن را می‌کشد تو هم ناظر ذهنت باش و زندگی‌ات را از هر همانیدگی که دیدی بیرون بکش و عمل واهمانش انجام بده. بدان که اگر من ذهنی داشته باشی و روح با گِل همانیدگی‌ها ترکیب شود صاف و پاکیزه نمی‌ماند، در نتیجه خداوند به او نگاه نمی‌کند و نمی‌تواند با او تماس بگیرد.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خدایا، من از راه تسلیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکز من بر تو درود و سلام می‌فرستم برای این‌که قرب تو زیادتر شود، به تو نزدیک‌تر شوم و جزو تو شدن هر لحظه بیشتر بشود. اگر من به کل زنده شوم یعنی چیزی در مرکز منماند، تمام ذرات وجودی من و سلول‌هایم به هم نزدیک می‌شوند و با هم هماهنگ کار می‌کنند. [علاوه بر اجزای بدن، واحدهای دیگر جامعه انسان‌ها اگر به آن کل زنده بشوند، با همدیگر هماهنگ می‌شوند و دیگر در اثر همانیدگی‌ها و اختلاف ظاهر با هم در جنگ نیستند.]

نکته: این بیت مهم است از این جهت که ممکن است خیلی از مرض‌ها را خوب کند و نگذارد انسان‌ها مریض شوند، زیرا من ذهنی همه چیز از جمله اجزای بدن ما را با هم ناهماهنگ می‌کند و باعث مریضی ما می‌شود.

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست
رُو رُو که عشقِ زنده‌دلان مرده‌شوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

بوی: نشان، اثر.

ای انسانی که به صورت من‌ذهنی به خواب رفته و در تو هیچ نشانی از جانِ زندگی نیست، برو که این کار و زندگی در ذهن بی‌فایده است؛ چون ارتعاش عشقِ زنده‌دلانی مثل مولانا که به زندگی زنده هستند، نمی‌تواند تو را که در اثر انباشتگیِ همانیدگی‌ها در مرکزت مرده‌ای، با مقاومت راه را بسته و روزبه‌روز من‌ذهنی‌ات را قوی‌تر می‌کنی، تکان دهد و زنده کند.

مانندۀ خزانی، هر روز سردتر

در تو ز سوزِ عشقِ یکی تایی موی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

تو مثل پاییز هستی و مدام با کم کردن گرمای عشق و زیاد کردن همانیدگی‌ها رو به زمستان می‌روی و سردتر می‌شوی. در تو تار مویی از سوز عشق نیست و هیچ نشان کوچکی از گرمای عشق نداری. چراکه چیزها را به مرکزت آورده‌ای و آن‌ها را جدی گرفته‌ای.

هندوی ساقیِ دلِ خویشم که بزم ساخت

تا تُرکِ غمِ نتازد کامروز طوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

طوی: به ترکی جشن، شادی، عروسی.

من اگر فضا را باز کنم، کارگر بزمِ ساقی خودم که خداوند است باشم و دائماً به حرف او گوش دهم، این تُرکِ غارتگر غم نمی‌تواند به من حمله کند و غم را به یاد من بیاورد، برای این‌که به بزم خداوند دسترسی ندارد.

در شهر مست آیم تا جمله اهل شهر دانند کاین رهی ز گدایان کوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

رَهِی: رَوَندَه، مسافر، غلام، بنده.

از آنجا که در میخانه فضای گشوده شده می زندگی را می خورم و از شادی بی سبب و طرب زندگی سرمست می شوم، با همین مستی به شهر یا فضای گشوده شده می آیم، یعنی از جنس خداوند و بی نیازی او می شوم. بنابراین همه اهل شهر یعنی همه کائنات و هرچه که در این عالم هست، می دانند که این غلام و این رونده راه، گدای این دنیا و کوی ذهن نیست و احتیاجی به چیز ذهنی ندارد که به مرکزش بیاورد و از آن شادی بگیرد. بلکه کارگر میخانه خداوند است. [مستی در این بزم، بی نیازی خدا را در من ایجاد کرده و هیچ کس نمی تواند به من نسبت گدایی بدهد].

آنکه او موقوف حال است، آدمی است که به حال افزون و، گاهی در کمی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵)

آنکه موقوف حال است من ذهنی است که با تغییر چیزهای گذرا که در مرکز اوست و بر حسب کم و زیاد شدن همانیدگی ها گاهی حالش بد و گاهی خوب می شود و با زمان روان شناختی تغییر می کند.

صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶)

«صوفی»، انسانی که در من ذهنی و با سبب سازی در ذهن دنبال زندگی می گردد، فرزند و تابع زمان روان شناختی است اما «صافی»، کسی که فضا را باز کرده و از جنس زندگی شده، از حال من ذهنی و زمان روان شناختی فارغ است.

نکته ۱: اگر مصراع اول را این طور بخوانیم: «صوفی ابن الوقت باشد در مثال» شاید درست تر است. منظور از مثال یعنی از حالی به حالی شدن، بنابراین منظور، شخصی است که حالش مرتب عوض می شود و نمی تواند حال ثابتی داشته باشد، چون وضعیت های بیرون مرتب در حال تغییر است.

نکته ۲: اگر کلمه «وقت» به معنی این لحظه باشد، کلمه **إِنُّوَقْت** کلمه مثبت است. اگر «وقت» منظور زمان روان‌شناختی باشد که در این جا هست، یعنی حال من ذهنی، یعنی فرزندِ زمانِ روان‌شناختی که منفی‌ست.

نکته ۳: اگر فضا بسته شود چون چیزی در مرکز ما هست، منقبض می‌شویم و مقاومت می‌کنیم. هر مقاومتی ما را منقبض می‌کند. شما نباید فکر کنید فقط زمانی که خشمگین هستید منقبض می‌شوید. در واقع من ذهنی با مقاومت زنده است.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] تو عاشق حال من ذهنی خودت هستی، عاشق من نیستی. اگر عاشق من بودی، من را به مرکزت می‌آوردی، عقل جزوی را رها می‌کردی، متوجه سوها و جهت‌های ذهنی نمی‌شدی و با من یکی می‌شدی اما تو برحسب من ذهنیات فکر و عمل می‌کنی، به وسیله آن با من سروکار داری نه با فضای گشوده‌شده و فقط می‌خواهی حال من ذهنیات را خوب کنی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: زندگی لحظه‌به‌لحظه برای شما اتفاقی را پیش می‌آورد. شما باید فضا را باز کرده، تسلیم و رضا داشته باشید؛ چراکه زندگی صددرصد در این لحظه برای شما حُسن‌ظن دارد. این اتفاق برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما نیست، بلکه برای بیدار شدن از خواب ذهن است ولی شما معمولاً مقاومت کرده، برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها فکر می‌کنید. شما نباید مرتب با سبب‌سازی خودتان به خدا بگویید این چیز و آن چیز را بده، بلکه باید سبب‌سازی را تعطیل کنید.

نکته ۲: تنیدن یعنی مشغول بودن به یک چیزی. اگر خوب دقت کنید کلمه **تَنیدن** بسیار واژه جالبی‌ست. کلمه **تَنیدن** از «تَن» و «ایدن» می‌آید، تنیدن یعنی با من ذهنی فکر و کار کردن.

هست صوفی صفا جو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳)

صوفیِ ذهنی که در ذهن و با سبب‌سازی صفا را جست‌وجو می‌کند، فرزند زمان روان‌شناختی است. او زمان من‌ذهنی را مثل پدر در آغوش گرفته و هرچه را که ذهن دیکته می‌کند می‌پذیرد و مطابق با آن حالش تغییر می‌کند.

هست صافی غرقِ نورِ ذوالجلال
ابنِ کس نی، فارغ از اوقات و حال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴)

صافی یا انسانی که فضا را باز کرده و غرق در عشق و نور خداوند است، فرزند زمان روان‌شناختی، هیچ‌کس و هیچ‌چیز ذهنی نیست، یعنی خود را مقید به وضعیت و اتفاق این لحظه نمی‌کند. او از زمان روان‌شناختی و حال من‌ذهنی فارغ است.

غرقة نوری که او لم یولد است
لم یلد لم یولد آن ایزد است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵)

انسانی که صافی است فضا را باز کرده و غرق در نور خداوندست، زاده هیچ چیز این‌جهانی نیست و هیچ‌چیزی هم در جهان شبیه آن نور نیست. خداوند نه می‌زاید و نه زاده می‌شود.

نکته: آن چیزی که زاده می‌شود و حادث است خدا نیست. ما هم از همان جنس هستیم؛ بنابراین ما یکتا، بی‌نیاز و از جنس نوری هستیم که نظیرش در این جهان نیست و زاده نمی‌شود و از بین نمی‌رود. اگر ما این مطالب را خوب متوجه شویم و بدانیم از جنس او هستیم، دیگر نمی‌ترسیم و ناخالصی‌ها را فوراً از خودمان می‌اندازیم.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳)

«لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

رُو چننِ عشقی بجو، گر زنده‌ای

ورنه وقتِ مختلف را بنده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶)

پس تو اگر زنده هستی، برو و با فضاگشایی چنن عشقی را جست‌وجو کن. در غیر این صورت اگر فضا را می‌بندی، از جنس درد و همانندگی می‌شوی و اجسام را در مرکزت می‌گذاری، پس تو بندهٔ زمان هستی و حال و وجودت با زمان تغییر می‌کند.

نکته: زمان مجازی، حال من‌ذهنی و اندازه‌اش را نشان می‌دهد. به عنوان مثال ما مرتب با حال من‌ذهنی‌مان کوچک و بزرگ می‌شویم و می‌گوییم من را کوچک کردند و تحقیر شدم یعنی ما ناموس و آبروی من‌ذهنی داریم.

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

تو به نقشِ زشت و خوبِ خودت و به آنچه که ذهنت نشان می‌دهد نگاه نکن. بلکه فضا را باز کن و در عشق و مطلوبِ خود بنگر. نگاه کن که از جنس الست و بی‌نهایت فضاگشایی هستی و در این جهان باید با خداوند یکی شوی.

منگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همتِ خود، ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

ای انسان شریف، با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر هستی یا ضعیف، بلکه به همت خودت و خواست ایزدی که می‌خواهد طرب و شادی بی‌سبب و صنع و آفرینش خود را به تو ببخشد و به تو کمک کند نگاه کن.

نکته: گاهی اوقات من‌ذهنی ما را مردهٔ ذهنی نشان می‌دهد و گاهی هم زندهٔ ذهنی. زندهٔ ذهنی زمانی است که ما خیلی پروبال گرفته‌ایم و مردم از ما تعریف می‌کنند و از نردبان ما و منی بالا رفته‌ایم. مردهٔ ذهنی هم زمانی است که از بالا به پایین افتاده‌ایم و مثلاً هیچ‌چیز نداریم و مردم هم ما را تحویل نمی‌گیرند و اعتباری بین آن‌ها نداریم. در واقع پیش خودمان هم حقیر شده‌ایم. این جریان ذهن است.

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب

آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

ای خشک‌لب، ای کسی که به واسطه سبب‌سازی و ماندن در حال و قال ذهنی از آب زندگی محروم شده و تشنه‌ای، در هر حالت و وضعیتی که هستی دائماً طلب داشته باش، یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند، پیغام و برکت او باش.

گفت پیغمبر که احمق هر که هست

او عَدُوّ ماست و غولِ رَهزن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۷)

پیغمبر گفته هر کسی که احمق است، یعنی من‌ذهنی دارد، برحسب همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی می‌بیند، در زمان روانشناختی‌ست، عشق چیزها را دارد، آن‌ها را در مرکزش می‌گذارد و کور و کر می‌شود؛ هرچند فامیل، فرزند، پدر یا جزو پیروان من باشد اما دشمن من و غول راهزن است که به من آدرس غلط می‌دهد.

نکته: گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز و دیدن برحسب آن‌ها عین حماقت است، این نه‌تنها گفته مولانا است بلکه گفته دین هم هست.

حدیث

«الْأَحْمَقُ عَدُوِّي وَ الْعَاقِلُ صَدِيقِي.»

«احمق دشمن من و عاقل دوست من است.»

توضیح حدیث:

«احمق» کسی‌ست که برحسب همانیدگی‌های جسمی می‌بیند و «عاقل» کسی‌ست که فضاگشاست و مرکزش عدم است

هرکه او عاقل بُود، او جانِ ماست

روح او و ریح او ریحانِ ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۸)

اما هرکس که با عقل زندگی می‌بیند و فضا را باز می‌کند، جان او عین جانِ من و روح او عین روح من است. تشعشع و ارتعاش او عین تشعشع من است و او گل من و زیباترین گیاه من است.

عقل دشنامم دهد، من راضی‌ام

زان‌که فیضی دارد از فیاضی‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۹)

عاقل، کسی که برحسب زندگی می‌بیند، اگر به من فحش و دشنام هم بدهد یا ایراد بگیرد، من راضی هستم. برای این‌که فیضی دارد از فیاضی خداوند؛ یعنی همه ما از جنس خداوند هستیم و به خرد زندگی زنده‌ایم، ممکن است او از من وسیع‌تر باشد و عیب من را ببیند، بنابراین من باید ببینم کجا دارم اشتباه می‌کنم.

نکته: اگر ما یک بیتی از مولانا می‌خوانیم که شبیه دشنام است، باید راضی باشیم.

این مَثَل اندر زمانه جانی است
جانِ نادانان به رنجِ ارزانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳)

این مثل در زمانه اهمیت حیاتی دارد که جان من‌های ذهنی و انسان‌های احمق که برحسب همانندگی می‌بینند، باید درد بکشد. [خداوند در این لحظه می‌خواهد از طریق ما شادی بی‌سبب خودش را تجربه کند. با دید نادانیِ من‌ذهنی، ما رنج و درد را انتخاب می‌کنیم].

زآن‌که جاهل ننگ دارد ز اوستاد
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴)

جاهل: نادان.

زیرا من‌ذهنیِ نادان به خاطر ناموس از داشتن استادِ جهان ننگ دارد و فکر می‌کند عقلِ من‌ذهنی خودش بیشتر از عقل و خرد زندگی و مولاناست. در نتیجه به ناچار فضا را می‌بندد و می‌رود با من‌ذهنی دکان جدیدی باز می‌کند و عقلِ آن را به کار می‌گیرد.

آن دکان بالای استاد، ای نگار
گنده و پُرکژدم است و پُر ز مار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵)

نگار: محبوب، معشوق.

کژدم: عقرب.

ای محبوب، آن دکانی که با من‌ذهنی بالای دکانِ استاد حقیقی یعنی زندگی باز کرده‌ای گنبدیده و پر از درد و عقرب و مار است. [یعنی ما هر لحظه با فکر و عمل کردن برحسب من‌ذهنی هم به صورت جمعی و هم به صورت فردی به خودمان و دیگران ضربه می‌زنیم، مسئله، مانع، دشمن و درد می‌سازیم و کارافزایی می‌کنیم].

نکته: هر کسی که درد ایجاد می‌کند نادان است، خداوند درد ایجاد نمی‌کند، هر کسی که از جنس مولانا باشد درد ایجاد نمی‌کند. ما باید به همدیگر کمک کنیم و چاره‌ای نداریم که به این غزل زیبا (غزل اصلی این برنامه) عمل کنیم.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد که تو پرهیزگار شوی، یعنی چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری و برحسب آن‌ها نبینی تا غرض یا دیدن برحسب همانیدگی‌های مرکزت را کنار بگذاری و ناظر و شاهد ماجرای ذهن شوی.

کاین غرض‌ها پرده دیده بود بر نظر چون پرده پیچیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

اما این غرض‌ها و همانیدگی‌ها که به مرکز می‌آیند، حجاب چشم عدم می‌شوند. همچون پرده‌ای بر هشیاری نظر می‌افتند، آن نوری را می‌پوشانند که خداوند با آن می‌بیند و انسان هم باید به وسیله آن ببیند.

پس نبیند جمله را با طیم و ریم حُبکَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طیم: دریا و آب فراوان.

ریم: زمین و خاک.

با طیم و ریم: در این جا یعنی با جزئیات.

وقتی چیزی یا کسی به مرکز می‌آید، انسان از ضرر و زیان و خوب و بد آن آگاه نیست؛ چراکه عشق تو به چیزها یعنی همانیدن با اشیا یا آدم‌ها چشم عدمت را کور و تو را کر می‌کند و هیچ‌چیز را با جزئیات نمی‌بینی. [این حيله و فریب بزرگ ذهن است.]

نکته: اگر هر چیزی را که می‌خواهد به مرکزمان بیاید، «لا» کنیم و چیزی به مرکزمان نیاید، در این صورت جای آن چیز، خالی می‌ماند، جای خالی همان عدم و خداوند است.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره.

وقتی فضای درون انسان باز می‌شود و خورشید خداوند نوری را در دلش مستقر می‌کند، دیگر پیش او ستاره من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را از دست می‌دهند.

نکته ۱: پول، همسر، بچه و به طور کلی هر چیزی که با آن همانیده هستیم اخترهای درخشان هستند، برای این‌که نور زندگی مان را روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌ایم. در واقع همانیدگی‌ها زندگی ما را می‌گیرند تا روشن باشند.

نکته ۲: این بیت‌ها به شما کمک می‌کنند، به شرطی که این‌قدر آن‌ها را تکرار کنید که در دسترس شما حاضر باشند و شما بتوانید از آن‌ها استفاده کنید، نه این‌که بگویید حالا یک چیزی یادم می‌آید.

نکته ۳: تسلیم یا فضاگشایی یا آگاهی این‌که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جسم است و نباید به مرکزمان بیاید و بازی‌ست، باعث می‌شود فضا در مرکزمان باز شود.

خود هنر آن دان که دید آتش عیان نه کَبِّ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن‌که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵)

کَبِّ: گَبِّ، گفت‌وگو کردن.

دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ: دود بر آتش دلالت دارد.

هنر و فضیلت آن است که انسان در این لحظه آتش را آشکارا ببیند یعنی با فضاگشایی، زندگی را حس کند و عیناً به آن زنده شود. نه این‌که در ذهن به استدلال، سبب‌سازی و علت و معلول بیفتد و بگوید دود دلیل آتش است و این جهانی که آفریده شده نشان‌دهنده این است که خدایی وجود دارد.

هریکی خاصیتِ خود را نمود آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

هر انسانی که به این جهان می‌آید در من‌ذهنی خاصیت خودش را به صورتِ مهارت، هنر یا فنی که یاد گرفته به نمایش می‌گذارد. اگر با آن‌ها همانیده شود، براساس آن‌ها «من» درست کند، بلند شود و حال من‌ذهنی را داشته باشد، همه آن هنرها سبب بدبختی‌اش می‌شوند.

نکته: عبادت این نیست که شما برای حال من‌ذهنی‌تان به خداوند بتنید. عبادت این است که شما فضا را باز کنید، از جنس زندگی شوید و در این لحظه حاضر و ناظر باشید.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزیست که ذهنم نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. من می‌خواهم خودم را به صورت آلت شناسایی کنم. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود به سبب‌سازی بیفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من در این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق و لطف خدا را نظاره می‌کنم که رحمت اندر رحمت است. هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد مرا به سبب‌سازی ببرد و از صنع بازدارد دوپاره می‌کنم؛ یعنی هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به عنوان ناظر می‌بینم، از اثر می‌اندازم و دست به آفریدگاری می‌زنم.

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند

تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰)

همه اهل بهشت که فضا را باز کرده‌اند، نسبت به زرنگی‌های ذهن ابله شده‌اند تا بدین وسیله از شرِّ فیلسوفی و سبب‌سازی و استدلال من‌ذهنی رها شوند.

نکته ۱: فیلسوف کسی است که فضا را باز کند و به زندگی وصل شود. کسی که فضا را بسته و در من‌ذهنی‌اش استدلال می‌کند، این فیلسوف بد است. برای همین می‌گوید «شرِّ فیلسوفی».

نکته ۲: اگر یک من‌ذهنی تمام‌عیار به مولانا نگاه کند می‌گوید این آدم ابله‌ی بوده و زرنک نیست. در کار دنیا من همه‌چیز را می‌دانم، می‌دانم چه چیز را از کجا بخرم، چند بفروشم و چقدر سود ببرم. چگونه سبب‌سازی کنم و سرمایه‌ام را انباشته کنم.

خویش را عریان کن از فَضْل و فُضُول

تا کند رحمت به تو هر دم نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱)

ای انسان خودت را از دانش و فضیلتی که با ذهن کسب کرده‌ای و زیاده‌گویی و حرف زدن با من‌ذهنی خالی کن؛ فضا را باز کن تا لحظه‌به‌لحظه رحمت اندر رحمت خداوند بر تو نزول کند.

زیرکی ضدِّ شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۲)

گولی: حماقت، در این‌جا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی.

زیرکی من‌ذهنی ضدِّ افتادگی، تسلیم، اظهار نمی‌دانم، هیچ کردن من‌ذهنی و نیاز به خداوند و فضاگشایی است؛ پس زیرکی را دور بینداز و با احمقی و سادگی فضای گشوده‌شده بساز.

نکته ۱: وقتی فضاگشایی می‌کنیم راستگو می‌شویم، اسرارمان را پنهان نمی‌کنیم، ناموس نداریم، دردهایمان را می‌اندازیم، به دردهایمان اعتراف می‌کنیم و از این‌که مسائلمان را مردم بفهمند نمی‌ترسیم، بنابراین چیزی را پنهان نمی‌کنیم. در حالی که من‌های ذهنی پنهان‌کار هستند، همه‌چیز را قایم می‌کنند، نمی‌خواهند هیچ‌کس هیچ‌چیز را بفهمد، به مردم می‌گویند حالمان خیلی خوب است، خیلی خوشبختیم و همه‌چیز داریم.

نکته ۲: یکی از فنون و زیرکی‌های من‌ذهنی که به ما یاد داده‌اند «هرچه بیشتر بهتر» است. بیشتر همانیده شویم و خودمان را کور و کر کنیم اما ما باید شکسته و خم شویم. این‌طور نباشد که ناموس داشته باشیم و خودمان را بی‌عیب و نقص به مردم معرفی کنیم و بگوییم ما اصلاً درد نداریم، درد چیست؟ این در حالی‌ست که یک دقیقه دیگر خشم، رنجش و غیبت‌مان بالا می‌آید و شروع می‌کنیم به نالیدن و از گذشته حرف زدن.

**زیرکی دان دام بُرد و طمع و کاز
تا چه خواهد زیرکی را پاک‌باز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۳)**

کاز: فریب‌کاری.

ای انسان زیرکی را دام طمع، حرص، فریب‌کاری و بردن به وسیله من‌ذهنی بدان؛ آدمی که پاک‌باز است، فضا را باز می‌کند و می‌خواهد همه همانیدگی‌ها را ببازد، زیرکی را می‌خواهد چکار کند؟
نکته: مولانا زیرکی من‌ذهنی را خیلی پایین می‌آورد، هیچ ارزشی به آن نمی‌دهد و آن را یک سرمایه منفی برای انسان می‌داند. در حالی که ما در من‌ذهنی زیرکی را خوب و باارزش می‌دانیم.

**زیرکان با صنعتی قانع شده
ابلهان از صنُع در صانع شده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴)**

صُنُع: قدرت آفریدگاری.

صانع: آفریدگار.

زیرکان با یک صنعت و فن من‌ذهنی قانع شده‌اند و براساس آن خودشان را نشان می‌دهند؛ اما ابلهان، کسانی که فضا را باز می‌کنند، به صنع و آفریدگاری دست می‌زنند و فکر جدید می‌آفرینند. آن‌ها از صنُع و آفرینندگی زندگی به صانع پی می‌برند و می‌گویند همه‌چیز را خداوند به وجود آورده‌است و خودشان را کاره‌ای نمی‌دانند.

زانکه طفلِ خُرد را مادر نَهَار دست و پا باشد نهاده بر کنار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵)

نَهَار: روز

زیرا طفل شیرخواره حتی در روز روشن که خواب نیست و حواسش جمع است، دست و پایش مادرش است. [ما نیز مثل طفلی هستیم که لحظه به لحظه با فضاگشایی مان خداوند باید دست و پای ما باشد ولی ما در ذهن دست و پا داریم.]

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

آن کسی که با قرار دادن چیزها در مرکزش، دیدن از طریق آنها و سبب‌سازی، بودن در زمان روان‌شناختی در توهم من‌ذهنی باشد و چیزهای این‌جهانی را از فضای گشوده‌شده و خداوند مهم‌تر بداند، با این کار در مقابل خدا ترک ادب کرده‌است. خداوند چنین شخص بی‌ادبی را که با عقل من‌ذهنی‌اش زندگی می‌کند، کمک عقل‌کُل را کنار می‌گذارد، مرتب درد ایجاد کرده و انتظار دارد زندگی براساس فکر و عمل من‌ذهنی او پیش برود، سرنگون خواهد ساخت؛ یعنی هر کاری می‌کند با شکست مواجه شده و به نتیجه مطلوب نمی‌رسد.

پیشِ بینایان کُنی ترکِ ادب نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

نار: آتش.

حَطَب: هیزم.

ای انسان، تو به عنوان من‌ذهنی پیش‌کسانی که فضا را باز و روی خودشان کار کرده‌اند و مانند مولانا به زندگی زنده شده‌اند، ادب را ترک می‌کنی؛ یعنی با من‌ذهنی حرف می‌زنی. به همین دلیل هیزم آتش شهوت شده‌ای و آتش چیزهایی که در مرکزت وجود دارد تو را می‌سوزاند.

چون نداری فِطْنَت و نورِ هُدیٰ

بهرِ کوران روی را می‌زن جَلا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳)

فِطْنَت: زیرکی، باهوشی.

در حالی که تو از هوش، شعور فضای گشوده‌شده و هدایت زندگی بی‌بهره‌ای و از مرکز جسمی فرمان می‌گیری، برای جلب تأیید و توجه مردم من‌ذهنی خود را به خصوصیاتِ خوب آراسته می‌کنی تا به این واسطه چهره خود را نزد آن‌ها که من‌ذهنی دارند موجه جلوه دهی.

پیشِ بینایان حَدَث در روی مال

ناز می‌کن با چنین گندیده‌حال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴)

حَدَث: مدفوع، ادرار.

پیش آدم‌هایی مثل مولانا و انسان‌های زنده به حضور کثافات همانندگی‌ها را در روی خودت می‌مالی، صورتِ الست خود را آلوده می‌کنی، پیش آن‌ها من‌ذهنی‌ات را ارائه کرده و با این من‌ذهنی گندیده‌حال و دردمند نسبت به آن‌ها حس بی‌نیازی می‌کنی!

آبِ ما محبوسِ گِلِ مانده‌ست، هین

بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گِل.

هشیاری ما محبوسِ گِلِ همانیدگی‌ها شده‌است. ای دریای ایزدی که هر لحظه رحمت اندر رحمت هستی، هشیاری ما را که از جنس آلت است اما در گِلِ همانیدگی‌ها گیر کرده، به سوی خودت جذب کن.

نکته: این لحظه طرح زندگی این است که اتفاقی را به وجود می‌آورد که بازی‌ست. شما باید فضاگشایی کنید تا خداوند شما را نجات دهد. اگر مقاومت کنید، در مقابل دانایی ایزدی ادعای دانایی کنید و بگویید می‌دانم و بلدم، خداوند نمی‌تواند به شما کمک کند و شما را از این گِلِ بیرون بکشد.

بحر گوید: من تو را در خود کشم

لیک می‌لافی که من آبِ خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

دریای رحمت خداوند می‌گوید: من تو را در خودم می‌کشم و به سوی خودم جذب می‌کنم اما تو هر لحظه ادعا می‌کنی که من آبِ خوش هستم، صافی و ناب هستم؛ یعنی ایراد و اشکالی ندارم، نورِ مطلق و هشیاریِ حضور هستم و اصلاً همانیدگی و درد ندارم، در حالی که پُر از درد و همانیدگی هستی.

لاف تو محروم می‌دارد تو را

ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

ای مدعی، در این لحظه این ادعا و دروغ تو که می‌گویی من آبِ خوشم و ایراد و اشکالی ندارم تو را از جذب توسط من محروم می‌کند. این پندار، توهم و تصورات من‌ذهنی را که من عاقلم، می‌دانم و خودم با سبب‌سازی کارهایم را پیش می‌برم رها کن؛ یعنی مقاومت نکن، ناموس و پندار کمال را دور بینداز و به سوی دریای رحمت من بیا.

آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد گِلِ گرفته پای آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

آبِ زندگی و هشیاری ما که در تلهٔ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها محبوس شده، می‌خواهد به سویِ دریا یعنی خداوند برود اما گِلِ همانیدگی‌ها پایِ آبِ هشیاری را گرفته و به سویِ خود می‌کشد.

گر رهاند پایِ خود از دستِ گِلِ گِلِ بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر انسان با فضاگشایی پایِ هشیاریِ خود را از دستِ گِلِ همانیدگی‌ها رها کند، در این صورت گِلِ همانیدگی‌ها خشک می‌شود و او براساسِ ذاتش به بی‌نهایت خداوند زنده شده، از جهان و تمام همانیدگی‌ها مستقل و قائم به ذات خودش می‌شود؛ در نتیجه هیچ‌چیزی نمی‌تواند استقلال و آزادی‌اش را به هم بریزد.

آن کشیدن چیست از گِلِ آبِ را؟ جذبِ تو نُقل و شرابِ نابِ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

منظور از بیرون کشیدن آبِ از گِلِ چیست؟ این معادل این است که تو نُقل و شرابِ نابِ را از زندگی جذب کرده و بیرون بکشی. [کشیدن آبِ زندگی از گِلِ همانیدگی‌ها باید با شادی و لذت زندگی همراه باشد نه خوشی‌های من‌ذهنی. هر فضای گشوده‌شده و هر آسمانی معادل یک شادی خاص و حال خوب است.]

نکته ۱: شما باید به این موضوع توجه کنید که هر چیزی را که به لحاظ عرفانی و معنوی بخواهید یعنی هر قدمی که به سوی خدا بخواهید بروید، باید از طریق شادی باشد. شما از طریق عزا، غم و غصه، ناله و شکایت و نیازمندی نه تنها به هیچ‌جا نمی‌توانید برسید، بلکه وضعتان بدتر می‌شود.

نکته ۲: غصه، درد، گرفتاری، مسئله، مانع، دشمن و کارافزایی همه در ذهن همانیده است. شما نباید به من‌ذهنی گوش دهید، کارهای منفی کنید، هیجان‌های منفی به وجود بیاورید و فکر کنید که دارید کار مثبت و سازنده می‌کنید.

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌هایِ حَق اندرین ایام می‌آرد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱)

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.
سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن.

پیغمبر فرمود که بوهای خوش زندگی و دم ایزدی در این ایام بیش از قبل می‌آید.

گوش و هُش دارید این اوقات را دررُبایید این چنین نَفَحَات را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

هُش: هوش.

فضا را باز کنید و گوش و هوش یعنی حواستان را به زمان‌هایی بدهید که این دم‌های زنده‌کننده و بوهای خوش را می‌توانید بگیرید.

نَفْحَه آمد مر شما را دید و رفت هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

بوی خوشِ زندگی آمد، شما را دید و رفت و شما نتوانستید پیغام زندگی را بگیرید؛ زیرا مشغول استدلال و سبب‌سازی در ذهن بودید اما دم ایزدی هر کسی را که فضاگشایی کرد، در این لحظه ناظر ذهنش بود و آن را جدی نگرفت زنده کرد و رفت.

نَفْحَه دیگر رسید، آگاه باش تا از این هم وانمانی، خواجه‌تاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

ای انسانِ خواجه‌تاش، همه ما از یک جنس هستیم و یک سرور داریم که آن هم خود زندگی‌ست. یک بوی خوش دیگر همین لحظه رسید، آگاه و حاضر و ناظر باش تا این را هم از دست ندهی. لحظه‌به‌لحظه این بوی خوش می‌آید، فضا را باز کن تا آن را هم از دست ندهی.

نکته: همه ما خواجه‌تاش هستیم و یک وضعیت بیشتر نداریم. ما من‌ذهنی داریم باید از ذهن جدا شویم، به سمت خداوند برویم و به بی‌نهایت او زنده شویم.

کی کند دل خوش به حیلتهای گش

آن‌که بیند حیلۀ حق بر سرش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵)

گش: بسیار، فراوان، انبوه.

کسی که ببیند دائماً تدبیر «قضا و کُنْ فِکَان» بر او مسلط است و نمی‌تواند از آن خارج شود، کی به سبب‌سازی و حیلتهای فراوان و زیبای خودش در من‌ذهنی، دل خوش می‌کند؟

زان‌که بی لذت نروید لَحْم و پوست

چون نروید، چه گدازد عشقِ دوست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۸)

لَحْم: گوشت.

بدون لذت بردن برحسب من‌ذهنی گوشت و پوست نمی‌روید. اگر این گوشت و پوست نروید، خدا چه چیزی را بگدازد و انسان را به خودش زنده کند؟ [هیچ گوشت و پوستی که انسان با آن همانیده است باقی نمی‌ماند. اگر این همانیدگی‌ها نسوزد، انسان نمی‌تواند به خدا زنده شود.]

نکته ۱: اگر با من‌ذهنی لذت ببریم و گوشت و پوست درست کنیم، حتماً خداوند آن را می‌سوزاند. آدم خردمند کسی است که از طریق من‌ذهنی لذت نبرد. مقایسه کردن، برتر درآمدن و دنبال تأیید و توجه مردم رفتن نمونه‌هایی از لذت من‌ذهنی است.

نکته ۲: لذت دیگر که لذت زندگی است بسیار بسیار خوب است.

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذتِ او فرعِ محوِ لذتِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

در جهان هر لذتی که در غذاها و نوشیدنی‌ها وجود دارد، هر لذتی که از بیرون می‌آید، در مقابل ترک و محو آن، یک لذت فرعی محسوب می‌شود؛ یعنی لذت حقیقی برای انسان ترک لذاتی‌ست که با آن‌ها همانیده شده‌است. [محوِ لذت یعنی به صورت حضور ناظر نگاه کنی، بدانی که این هوس، دروغین و

لذت و شهوت کاذب من‌ذهنی‌ست، از سبب‌سازی آمده و من می‌خواهم آن را محو کنم. وقتی لذت محو می‌شود لذت فوق‌العاده‌ای از زندگی می‌آید و شما حس پیروزی می‌کنید. ممکن است آن وسوسه نیم ساعت دیگر هم دوباره بیاید ولی دوباره آن را نگاه می‌کنید و دوباره نمی‌خورید. ترک اعتیاد هم همین‌گونه است.

نکته ۱: یک آدم جوان ممکن است با دید من‌ذهنی‌اش این بیت را قبول نکند و فکر کند که مثلاً ما می‌گوییم نباید اصلاً سکس کنید، غذای خوشمزه بخورید و خودتان را محروم کنید؛ نه این‌طور نیست. منظور از این بیت آن است که نیازهای خود را به مرکزتان نیاورید و با آنها همانیده نشوید و بگذارید نیازهایتان حالت طبیعی خودش را داشته باشد، در حالتی که مرکزتان عدم است.

نکته ۲: هر لحظه که فضا را باز می‌کنیم و به خدا زنده می‌شویم، از قرب او نیازهای ما هماهنگ می‌شوند و در حد و اندازه خودشان باقی می‌مانند. حالت طبیعی به خودشان می‌گیرند، به ما سلطه ندارند و تبدیل به نیازهای روان‌شناختی نمی‌شوند.

گرچه از لذات بی‌تأثیر شد لذتی بود او و لذت‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

اگرچه از لذت همانیدگی‌ها بی‌تأثیر شد و آنها نتوانستند او را تحت نفوذ خود در بیاورند اما این شخص چون برای گرفتن لذت آمده، فضا را باز کرد و از فضاگشایی و لذت‌های زندگی لذت‌گیر شد. [حتی لذت بردن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نیز با فضاگشایی ممکن است].

زان‌که بی لذت نروید هیچ جزو بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۸)

در جهان هیچ جزوی بدون لذت نمی‌روید، هر جزوی برای لذت می‌روید اما از هر پیچ یعنی همانیدن این لذت لاغر می‌شود. [انسان برای لذت بردن به این جهان آمده، اما با همانیده شدن دچار یک لذت فرعی شده که لذت اصلی را از بین می‌برد].

نکته: در اثر لذات ذهنی که با آن‌ها همانیده هستیم چیزی رشد می‌کند. اگر می‌خواهیم به منظور اصلی آمدنمان یعنی زنده شدن به خدا برسیم، این چیزهایی که با لذت‌های ذهنی درست شده بعداً باید ذوب شود. به همین دلیل از اول نباید این لذات را بزرگ کنیم. هرچه بزرگ‌تر باشد، ذوب کردنش دشوارتر می‌شود و نیاز به درد هشیارانه کشیدن بیشتری دارد. به عنوان مثال نباید با قدرت، سکس، خوردن، تأیید گرفتن، احترام مردم، توجه و ارزش‌گذاری مردم یا هر چیزی که برای ذهن مهم است همانیده شویم.

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت بَل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹)

خُفیه: پنهانی، پوشیدگی.

جزو چه خود انسان باشد و چه اجزای بدنش، باقی می‌ماند ولی خوشی و شادی از یادش می‌رود؛ در حقیقت خوشی نرفته بلکه از ذهن و پنج حس و ابزارهای هشیاری سطحی انسان پنهان شده‌است. [شادی از بین نرفته‌است بلکه با همانیدگی پوشیده شده و ما می‌توانیم با فضاگشایی این پوشیدگی را از میان برداریم.]

تا گشاید عُقدهٔ اِشکال را در حَدَثِ کرده‌ست زرین بیل را (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹)

حَدَث: سرگین، مدفوع.

انسان برای حل مشکلات و مسائلی که ذهن درست کرده، به جای این‌که فضا را باز و مرکزش را عدم کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل زرین زندگی را که توانایی صنع دارد در کثافات همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن‌ها فروبرده و می‌خواهد به وسیلهٔ عقلِ ذهنی و با سبب‌سازی مسائلی را که من‌ذهنی به وجود آورده حل کند.

نکته: ما چون انسان هستیم و دسترسی به آن خرد بی‌نهایت داریم، نباید جذب ذهن شویم و با سبب‌سازی کار کنیم، بلکه باید فضا را باز کرده و با صنع و طرب زندگی کار کنیم.

لطف مخفی در میان قهرها در حَدَثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵)

در این لحظه لطف خداوند در میان قهرها یعنی بی‌مرادی‌ها در ذهن مخفی است. روی گوهر حضور و فضاگشایی قیمتی نمی‌توان گذاشت. این گوهر زیر حدث همانندگی پنهان شده و خدا می‌خواهد آن را آشکار کند. [اگر انسان فضاگشایی کند، در هر وضعیتی که دید ذهن به عنوان قهر و بی‌مرادی نشان می‌دهد لطف خدا را می‌بیند که می‌خواهد او را تبدیل کند.]

نکته ۱: ما چون با زبان خوش نرفته‌ایم که با خدا یکی شویم، او هم لطف مخفی‌اش را به صورت قهر می‌فرستد.

نکته ۲: زندگی می‌خواهد ما را از کثافات درد و همانندگی بیرون بکشد اما ما می‌گوییم نه، من می‌خواهم در همان وضعیت بمانم. ما در مقابل خداوند مقاومت می‌کنیم، سبب‌سازی می‌کنیم و عشق گوساله را داریم؛ بنابراین مثل قوم موسی چهل سال است در بیابان ذهن اسیر هستیم.

بازِ سلطان است ز آن جغدان به رنج در حَدَثِ مدفون شده‌ست آن زَفَت‌گنج

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵۵)

انسانی که فضا را باز کرده همچون باز سلطان، باز خداوند است. این شخص از آن جهت که جغدان من‌ذهنی به او حمله می‌کنند، همیشه از آن‌ها در عذاب و رنج است. انسان بزرگی مثل مولانا همچون گنجی در میان من‌های ذهنی دیگر دفن شده و همین‌طور گنج بزرگ انسان هشیاری حضور اوست که در کثافات همانندگی‌ها مدفون شده‌است. [پس کسی که دنبال تبدیل است باید همیشه فضاگشایی کند و منتظر حمله جغدان باشد.]

نکته: یک راه برای در امان ماندن از رنجی که از سمت من‌های ذهنی می‌آید این است که کار کردن روی خودتان را آشکار نکنید، به کسی نگوئید، دیگران را راهنمایی نکنید، بلکه تنها حواستان به خودتان باشد.

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

بی‌مرادی، گرفتاری و به‌طور کلی هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و می‌گوید دشمن توست، در حقیقت دارو، نفع‌رسان و دلجویی‌کننده تو می‌باشد.

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

خلا: خلوت، خلوت‌گاه.

استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک.

زیرا از شر آن دشمن یا وضعیتی که ذهنت آن را بد می‌داند، به فضای یکتایی می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.

حدیث

«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.»

«مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در ملأ اعلی یاد کنم.»

توضیح حدیث:

مرا با من‌ذهنی یاد نکنید، فضا را باز کنید و مرا در آن‌جا یاد کنید. با من در آن فضا بی‌یونید تا شما را به بی‌نهایت خودم زنده کنم.

در حقیقت دوستان دشمنند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

درحقیقت اگر درست و با خرد زندگی نگاه کنی، دوستانِ من‌ذهنی‌ات دشمن تو هستند، زیرا تو را از درگاه خدا، از فضای یکتایی دور کرده و به همانی‌گی‌ها و چیزهای این‌جهانی مشغول می‌کنند.

نکته: هر کسی که شما را می‌آزارد، دارد به شما یاد می‌دهد که همه چیزها در حال گذر است، مهر جهان مثل نقش آب قرار ندارد، پس نباید بر آن دل بست.

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷)

«الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، دشمن یکدیگرند مگر پرواپیشگان.»

توضیح آیه:

روز رستاخیز همین لحظه است. در همین لحظه دوستان من‌ذهنی ما دشمن ما هستند. ولی پرواپیشگان، آن‌هایی که فضاگشایی می‌کنند و دیگران را به صورت زندگی می‌شناسند، در فضای ذهن، همانندگی، شک و تقلید زندگی نمی‌کنند، دوستان ما هستند.

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴)

هر کسی تو را آزرده می‌کند شیخ و واعظ و معلم توست و دارد به تو پندی می‌دهد. در حقیقت او به تو یاد می‌دهد با هر چیزی که همانیده شده‌ای، به خاطر آن ناراحت می‌شوی و هر چیزی که با ذهن دوست داری، مثل نقشی روی آب است. آب در هر ظرفی ریخته شود شکل همان را می‌گیرد و ثبات و قرار ندارد. پس آن چیز را در مرکزت نگذار و به آن دل نبند.

یارِ بد نیکوست بهرِ صبر را
که گشاید صبر کردن صدر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷)

هر اتفاق و انسانی که ذهن بد می‌شمارد و دشمن به حساب می‌آورد، برای صبر کردن است که همین صبر کردن باعث گشوده شدن سینه و فضاگشایی می‌شود. [درواقع هر چالشی به نفع شماست و فرصتی برای یادگیری صبر است.]

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنجِ زرِ آمدِ نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

آن چیزی را که تو جفای مردم می‌دانی، درحقیقت گنج زر است. وقتی مردم به یک همانندگی تو ضرر می‌زنند، تو باید از آن کسی که این کار را کرده و تو را آزرده قدرشناسی کنی، چون او تو را با یک همانندگی آشنا کرده‌است. این شناسایی، گنج زر است.

نکته: هر جفایی که مردم به شما می‌کنند بدانید که برای فضاگشایی‌ست. این بدین معنا نیست که ما جفا و ظلم برحسب من‌ذهنی را ارزش بدانیم، بلکه به این معنی‌ست که ما مستقل از آن چیزی هستیم که ذهن نشان می‌دهد؛ بنابراین شما با دید ذهنتان گیر نیفتید و نگویید این چه وضع بدی‌ست و ناله و شکایت نکنید. رضا داشته باشید و بدانید خداوند این اتفاق را طرح کرده و قطعاً بهترین واقعه‌ای‌ست که می‌تواند برای فضاگشایی اتفاق بیفتد.

عزم‌ها و قصد‌ها در ماجرا گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

در ماجرای حوادث زندگی و علت و معلول‌های ذهنی که به هم پیوسته‌اند، قصد و اراده می‌کنی و تصمیماتی می‌گیری. گه‌گاهی این تصمیمات با سبب‌سازی درست درمی‌آیند و چیزی را که به دنبال آن می‌روی به دست می‌آوری و واقعاً به نتیجه می‌رسی.

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند بارِ دیگر نیتت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز.

تا دوباره به طمع این‌که موفق شدی، نیت کنی و بگویی حالا که این کار درست شد، با سبب‌سازی دنبال کار دیگر بروم؛ بنابراین دوباره برنامه‌ریزی می‌کنی و جلو می‌روی ولی این بار به هدفت نمی‌رسی. در حقیقت خداوند نیت تو را می‌شکند تا بگوید «من هم هستم، به من توجه کن، فضا را باز کن و من را به مرکزت بیاور.»

ور به‌کلی بی‌مرادت داشتی دل شدی نومید، اَمَلِ کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اَمَل: آرزو.

اگر خداوند تو را به کلی بی‌مراد می‌کرد و به هیچ‌کدام از چیزهایی که با سبب‌سازی نیت رسیدن به آن‌ها را داشتی، نمی‌رسیدی، در این صورت دیگر آرزویی نمی‌کردی.

نکته ۱: تمام ناامیدی‌ها برای این است که شما بگویید یک خدایی وجود دارد. ما با سبب‌سازی در ذهن نمی‌توانیم خدا را بشناسیم چون خدا از جنس جسم نیست.

نکته ۲: کسانی که در ذهن هستند باورپرست، الگوپرست، رفتارپرست، مکان‌پرست و زمان‌پرست هستند. این افراد نمی‌توانند به خداوند زنده شوند. آن‌ها به این جهان می‌آیند، سپس می‌میرند و می‌روند و به منظور آمدنشان که زنده شدن به عشق، بی‌نهایت و ابدیت خداوند است نمی‌رسند.

ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش کی شدی پیدا بر او مقهوری اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

مقهور: خوارشده، مغلوب.

اگر انسان به کلی ناامید می‌شد و اصلاً آرزویی نمی‌کاشت، از همانندگی عور می‌شد، من‌ذهنی درست نمی‌کرد و آرزوهای آن را نمی‌کاشت، چگونه از خواست و اراده‌ی خداوند مطلع می‌شد؟ اگر انسان عور بود، فقط هشیاری خالص و بدون همانندگی بود و آرزوی ذهنی نداشت، از کجا می‌توانست بفهمد که خداوندی وجود دارد که او را مقهور می‌کند و بر او مسلط است؟ می‌خواهد زندگی او را به دست بگیرد و اداره کند؟ [از این‌که ما مرتب شکست می‌خوریم و بی‌مراد می‌شویم باید همین را متوجه شویم که خداوند زندگی ما را اداره می‌کند و او بر ما غالب است].

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشق وقتی بی‌مراد شدند، یعنی اتفاقات مطابق سبب‌سازی و انتظار آن‌ها پیش نرفت، فضا را باز کردند و از خداوند و قضا که این اتفاق را به وجود آورده باخبر شدند و فهمیدند که عقلشان باید مغلوب عقل خداوند باشد.

«بیت هندسی»

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو، ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر.

اگر در برابر بی‌مرادی به جای ناله و شکایت فضا را باز کنی و رضا داشته باشی، بی‌مرادی راهنمای تو به بهشت و فضای گشوده‌شده می‌شود. ای نیک‌سرشت که ذات از ذات خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [چیزهای ناخوشایند یعنی همان چیزهایی که ذهن دوست ندارد و شهوات چیزهایی‌ست که ذهن عاشق آن‌هاست]. «بیت هندسی»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

توضیح حدیث:

چیزی که ما دوست نداریم این است که چیزها را از مرکزمان برداریم. بنابراین در هر چیزی که ذهن نمی‌پسندد و تو از آن خوشت نمی‌آید بهشت در آن چیز پیچیده شده‌است.

که مرادات همه اشکسته‌پاست

پس کسی باشد که کام او رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

که مرادات و خواسته‌هایت در من‌ذهنی همگی شکسته‌پا هستند و به درد نمی‌خورند؛ زیرا هنوز فضا باز نشده و تو تبدیل نشده‌ای. پس آیا کسی در من‌ذهنی هست که بخواهد از جسم‌ها کام بگیرد و کامروا شده باشد؟ [نه، حتی یک نفر هم نیست. در صورتی که وقتی تبدیل می‌شوی، می‌بینی که همه‌کس و همه‌چیز خوش‌آیند است.]

نکته: هر کاری که ما با من‌ذهنی می‌کنیم به نتیجه نمی‌رسد. مثلاً ما ازدواج می‌کنیم، بعد جدا می‌شویم. آن چیزهایی که اول آرزو کرده بودیم به وجود بیاوریم، گرمای عشق، همکاری و دوستی باشد، همیشه با هم باشیم و از هم خوشمان بیاید، بعد از دو سه ماه از بین می‌رود. برای این‌که آن شخص در مرکز ما قرار می‌گیرد و می‌خواهیم از آن شخص زندگی بگیریم. ما فضا را باز نمی‌کنیم تا از خداوند زندگی بگیریم.

إِئْتِيَا كَرِهًا مَهَارٍ عَاقِلَانَ إِئْتِيَا طَوْعًا بَهَارٍ بِي دِلَانَ

«از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

عاقلان کسانی هستند که با کراهت، مقاومت، بی‌مرادی، فضا‌بندی، زور، تنبیه و ریب‌المنون به سوی زندگی می‌روند اما عاشقان آن‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند، با میل و رغبت خود به سوی یکی شدن با خداوند می‌روند و اختیارشان را در اختیار زندگی می‌گذارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هرچه آسمان گشوده‌تر می‌شود، تمام اجزای فرمی ما با خرد، عشق و صنع زندگی که خداوند هر لحظه در کار جدید است، هماهنگ می‌شود.

نکته ۲: چطور می‌شود که خداوند هر لحظه در کار جدید باشد و ما چیزهای کهنه را به مرکزمان بیاوریم، سبب‌سازی کنیم و با عقل من‌ذهنی پیش برویم؟ این دین نیست، دین این است که شما از فرمان «إِئْتِيَا» اطاعت کنید.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.»

ز تو تا غیب، هزاران سال است

چو روی از ره دل، یک قدم است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵)

اگر برای زنده شدن به خداوند و رفتن به فضای یکتایی با من‌ذهنی بروی، از تو تا غیب هزاران سال فاصله است اما اگر از راه دل بروی یعنی اگر مرکزت را عدم کنی و خدا را به مرکزت بیاوری، یک قدم بیشتر نیست.

سیرِ عارف هر دَمی تا تختِ شاه

سیرِ زاهد هر مَهی یک‌روزه راه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۰)

عارف که فضا را باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند هر لحظه پای تخت شاه یا خداوند است، یعنی با او در تماس است. اما زاهد که برحسب باورهای جامد و الگوهای ذهنی همانیده حرکت می‌کند، صنع و طرب ندارد و فضاگشایی نمی‌کند هر ماه به اندازه یک روز راه می‌رود و آخرسر هم در ذهن می‌ماند و نمی‌رسد.

زاهدِ باترس می‌تازد به پا

عاشقانِ پَران‌تر از برق و هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۹۲)

زاهدی که می‌ترسد، با پای ذهن پیاده می‌رود اما عاشقان از برق و هوا، یعنی نور آسمان در زمان رعد و برق هم پران‌تر هستند. [عاشق یک لحظه به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود، تمام همانیدگی‌هایش می‌ریزد، تاریکی‌اش تبدیل به روشنایی می‌شود و روشن می‌ماند].
نکته: هر کسی که باورپرست، مکان‌پرست و رفتارپرست است، به جای خدا و فضای گشوده‌شده چیزها را در مرکزش گذاشته، کور و کر است و همیشه می‌ترسد؛ چرا که چیزها هر لحظه در حال فروریختن هستند.

درگذر از فضل و از جَلدی و فن

کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلدی: چابکی، چالاکي.

ای انسان از دانش ذهنی، اظهار می‌دانم، زرنگی‌ها، فن‌ها، زیاده‌گویی من‌ذهنی و ایرادگیری‌ها بگذر. با فضاگشایی خُلُقِ زیبای زندگی را که با صنع و طرب همراه است، پیدا کن، شروع کن به فضاگشایی، فضا را باز نگه دار و با این کار به مردم خدمت کن، زیرا فقط این کار است که مؤثر است.

قَلَنْدَرِ گرچه فارغ می‌نماید ولیکن نیست در اسرار فارغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۷)

قلندر: رند، انسان آزاد، صوفی آزادشده از ذهن.

رند، انسان آزاده یا صوفی آزاده‌شده از ذهن به نظر فارغ می‌آید اما از اسرار زندگی فارغ نیست. [او از اول دردهای هشیارانه زیادی کشیده و دائماً حواسش به خودش بوده است].

ز اوّل می‌گشود او خار بسیار همه گل گشت و، گشت از خار فارغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۷)

انسان آزاده و فضاگشا در ابتدا خار بسیار می‌گشود یعنی زحمت زیادی می‌کشد و در نهایت تماماً تبدیل به گل حضور شده و از من‌ذهنی و خارهایش رها می‌شود.

نکته ۱: رستن از من‌ذهنی و دردهایش امکان دارد اما لازمه‌اش زحمت کشیدن، متعهد شدن و اجرا کردن قانون جبران است. کسی که بعضی موقع‌ها به این برنامه گوش می‌کند، حواسش جاهای دیگر است و چیزهای ذهنی برایش مهمتر از حضور و رها شدن از دردهای من‌ذهنی‌ست، موفق نمی‌شود.

نکته ۲: اگر کسی از من‌ذهنی رها نشود، دوری و جدایی از زندگی سبب می‌شود از لطف، زیبایی و دید زندگی، خلق حسن، صنع، طرب و وسیع شدن برخوردار نشود. از طرف دیگر گرفتار دردهای من‌ذهنی می‌شود و به مراداتش نمی‌رسد. اگر هم برسد، لذتی نمی‌تواند ببرد.

نکته ۳: کسی نمی‌تواند بگوید این برنامه، مولانا و زنده شدن به خدا برایم اهمیتی ندارد یا چون جوان هستم این برنامه برای من نیست. دانش مولانا برای همه است و اتفاقاً بهترین کاربردش برای جوانان است که اشتباه نکنند.

من بی دل و دستارم، در خانه خَمّارم
یک سینه سخن دارم، هین شرح دهم یا نه؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۹)

خَمّار: می‌فروش.

من بی دل و دستارم، یعنی فضا را باز کرده‌ام، بی من شده‌ام، و در خانه می‌فروش هستیم. یک سینه سخن دارم، آیا شرح بدهم یا نه؟ [انسان فضاگشا با من ذهنی‌اش حرف نمی‌زند، بلکه هر لحظه حواسش به این است که زندگی از طریق او حرف بزند].

نکته ۱: من ذهنی نمی‌تواند برای شرح دادن یا ندادن تصمیم بگیرد، وگرنه سخن‌های زندگی را غصب کرده و از آن‌ها سوءاستفاده می‌کند تا بلند شود و خودش را نشان بدهد.

نکته ۲: هر کسی بگوید عارف و استادم بدین معنی است که من ذهنی توانسته محصول سال‌ها زحمتش را غصب کند، در این حالت هرچه بگوید دیگر سخن زندگی نیست.

سخن‌ها دارم از تو با تو بسیار

ولی خاموشی‌ام پندِ عظیم است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۴)

خداوندا، من از تو با تو سخن‌های زیادی دارم اما مخصوصاً در ابتدای مسیر معنوی خاموشی من پند عظیمی‌ست. [پند خاموشی را رعایت می‌کنم تا زمانی که واقعاً تو از طریق من حرف بزنی و جای سخن و طرز گفتن را به من بیاموزی].

دم نزنم ز آن‌که دم من سگُست

نوبتِ خاموشی و ستّاری است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲)

سگُستن: گسیختن، گسستن.

فضا را باز کردم و با فضاگشایی دم من ذهنی قطع شد، دیگر با ذهن حرف نمی‌زنم و استدلال نمی‌کنم. اکنون موقع خاموشی و پوشانندگی من است. [من حضورم را و عیب‌های خودم و دیگران را می‌پوشانم].

نکته ۱: هر چه فضا گشوده‌تر می‌شود مثل این است که دارند من‌ذهنی را خفه می‌کنند. بعد از مدتی دیگر صدایی از آن در نمی‌آید. چه خوب که این برای کسی زودتر اتفاق بیفتد و دم من‌ذهنی‌اش قطع شود.

نکته ۲: ما چون از جنس خدا هستیم باید خاصیت‌های او را داشته باشیم. هر چه بیشتر خاصیت‌های او را داریم بیشتر هم از جنس او می‌شویم.

نکته ۳: این من‌ذهنی دوست دارد فوراً عیب‌های مردم را فاش کرده و آن‌ها را بی‌آبرو کند. چنین فردی از حضور و جنس خداگونگی بسیار دور شده‌است.

نکته ۴: ما دم خداوند را قطع کرده و به جای آن دم من‌ذهنی را باز کرده‌ایم که هر چه می‌خواهد بگوید و این بسیار خطرناک است.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز نآید رفته، یاد آن هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هبّا: مخفّف هبّاء به معنی گرد و غبارِ پراکنده، در این‌جا به معنی بیهوده است.

افسوس و حسرتِ گذشته را خوردن، کاری نادرست است. گذشته و فرصتی که از دست دیگر باز نمی‌گردد و یادِ گذشته نیز امری بیهوده است.

نکته: شما آن ماجرای گذشته را که رنجیدید و آزرده شدید، به یاد نیاورید، گذشته را پاک کنید. یاد آن بیهودگی و وقت تلف کردن است.

گفت: دیگر بر گذشته غم مخور

چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳)

[پرنده رها به شخص] گفت: این را هم یاد بگیر که دیگر بر گذشته غم نخوری. وقتی چیزی از تو گذشت دیگر حسرتش را نداشته باش. [هر گونه حسرتی فکر کردن به گذشته است].

نکته: وقتی حسرت می‌خورید دارید به حال من‌ذهنی حسرت می‌خورید. حال زندگی زنده همیشه در دسترس است. این حال اصلی شماست اما به اشتباه دنبال حال من‌ذهنی رفته‌اید.

مؤمنی، آخر در آ در صف رزم
که تو را بر آسمان بوده‌ست بزم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷)

اگر مؤمنی فضا را باز کن و در صف جنگ با همانیدگی‌ها برآ؛ چرا که بزم تو در این آسمان و فضای گشوده‌شده است. [صف رزم همان صبر کردن، ناظر بودن، درد هشیارانه کشیدن و پرهیز برای فضاگشایی‌ست که با ستیزه و جنگ با من‌ذهنی متفاوت است.]
نکته ۱: زندگی این لحظه می‌خواهد فضا را باز کند و اتفاقی که می‌فرستد برای امتحان توست که تو باید در اطراف این‌ها فضا را باز کنی.
نکته ۲: بزم ما در فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است، در ذهن نیست. ما از هیچ چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌توانیم زندگی بگیریم.

بر امیدِ راهِ بالا کن قیام
همچو شمعی پیشِ محراب، ای غلام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸)

به امید رفتن به طرف زندگی فضا را باز کن، بلند شو و روی پای زندگی بایست. ای بنده، ای رهی، باید فضا را باز کنی و مانند شمعی باشی که دائماً جلوی خداوند روشن است.
نکته: ما باید این لحظه جلوی خدا بایستیم و بگوییم دارم آسمان را باز می‌کنم، فرمان ایتیا را شنیدم، من جزو عاشقان هستم، من دیگر فهمیدم باید فضا را باز کنم و بزم من در آسمان است، اگر فضا را ببندم این بزم نیست، بنابراین پیش تو ایستاده‌ام و شمع حضور و ناظرم را روشن کرده‌ام.

اشک می‌بار و همی سوز از طلب
همچو شمعِ سربریده جمله شب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۹)

شمعِ سربریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.
مانند شمعِ سربریده تمام شب دنیا از وقتی که به دنیا آمدی تا زمانی که بمیری اشک بریز؛ یعنی منتهای عجز و بیچارگی را نشان بده و از طلب بسوز، فقط طلب زندگی و زنده شدن به او را داشته باش.

نکته: همان‌طور که با بریدن سر شمع، نور شمع بیشتر می‌شود من هم این لحظه سر شمعم، سر من‌ذهنی‌ام را می‌برم تا تمام شب نورم بیشتر شود.

لب فروبند از طعام و از شراب

سویِ خوانِ آسمانی کُن شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

خوان: سفره.

فضا را باز کن و طعام و شراب همانیدگی‌ها را نخور؛ یعنی از همانیدگی‌ها خوشی نگیر و آن‌ها را به مرکزت نیاور که همانیده شوی. به جای آن با شتاب سوی سفره آسمانی برو، فضا را باز کن و تمام برکات را از فضای گشوده‌شده بگیر. [این عجله مثبت است، چون فضا را باز می‌کنی و دیگر دم من‌ذهنی پاره می‌شود].

دَم به دَم بر آسمان می‌دار امید

در هوای آسمان رقصان چو بید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱)

لحظه‌به‌لحظه به آسمان یعنی فضای گشوده‌شده که برکت، نور، عقل، عشق، لطافت و شادی از آن‌جا می‌آید و بزم‌ت در آن‌جاست امید داشته باش. در هوای این‌که آسمان باز شود و باز بماند مثل بید بلرز، یعنی مواظب باش آسمان بسته نشود. [مثل بید لرزیدن به معنی ترسیدن نیست، بلکه مواظبتی همراه با صبر و درد هشیارانه است].

نکته ۱: رزق ما از آسمان فضای گشوده‌شده می‌آید اما ما اصلاً به این آسمان امیدی نداریم.

نکته ۲: همین‌که واکنش نشان بدهیم، آسمان بسته می‌شود. پس باید تمام توجهمان به این باشد که این فضای گشوده‌شده بسته نشود.

دَمَ به دَمَ از آسمان می‌آیدَت
آب و آتش، رِزق می‌افزایدَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲)

لحظه به لحظه از آسمان برکت می‌آید. آب یعنی هشیاری، صنع و دم او و آتش یعنی گرمای عشق این برکت و رزق را بیشتر می‌کند.

نکته: خداوند گفته چه بخواهید و چه نخواهید من این آسمان را باز می‌کنم. ما هم گفته‌ام که اطاعت می‌کنیم اما باید از خودمان بپرسیم آیا واقعاً اطاعت می‌کنیم؟

گر تو را آنجا بَرَد نَبُودَ عجب
منگر اندر عجز و بنگر در طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳)

این‌که خداوند تو را از ذهن خارج کند، به فضای گشوده‌شده و آسمان ببرد و به خودش تبدیل کند تعجب‌آور نیست. تو با من‌ذهنی به عاجز بودن خودت نگاه نکن، بلکه به طلبت نگاه کن و ببین چقدر او را می‌خواهی.

نکته: خدا هر لحظه از تو می‌پرسد چه می‌خواهی؟ بگو من تو را می‌خواهم. چرا که اگر کسی از خدا خود خدا را نخواهد، در واقع این فکر زیاد کردن همانندگی و خراب کردن کل زندگی است.

کاین طلب در تو گروگانِ خداست
ز آن‌که هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

این طلب در تو به منزله گروگان و امانتی‌ست که باید به وسیله آن به سوی خدا برگردی و با او یکی شده و از جنس بی‌نهایت و ابدیت او گردی؛ چرا که اگر به عنوان امتداد خدا دنبال مطلوب خود که زندگی یا خداوند است نروی دچار درد، ناکامی و گرفتاری می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته: هر طالبی سزاوار مطلوب خود است، بنابراین شما ببینید چه می‌خواهید؟ اگر همانندگی‌ها و من‌ذهنی را می‌خواهید، لایق آن‌ها هستید اما اگر فضا را باز می‌کنید خداوند یا زندگی را می‌خواهید، در این صورت سزاوار خداوند هستید.

جَهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵)

بکوش تا نیروی طلب در تو زیاد شود و هر لحظه فضاگشتر شوی، تا دلت از این چاهِ همانیدگی و چاهِ تن رها شود.

خلق گوید: مُرد مسکین آن فلان

تو بگوئی: زنده‌ام ای غافلان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۶)

اگر فضا را باز کنی، هر لحظه سر شمع و همانیدگی‌ها را قیچی کنی و بهتر بسوزی، مردم می‌گویند: بیچاره مرده‌است و اصلاً زندگی نمی‌کند. تو می‌گویی: ای غافلان، من زنده‌ام.

گر تن من همچو تن‌ها خفته است

هشت جنت در دلم بشکفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۷)

اگر تن من مثل تن‌های شما خفته، هشت بهشت در دلم شکفته‌است. [اگر همانیدگی دارم، چون فضا را باز کرده‌ام آن همانیدگی و درد اثری روی من ندارد.]

جان چو خفته در گل و نسرين بُود

چه غم است ار تن در آن سرگین بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۸)

اگر فضا باز شود، هشت جنت در دل کسی بروید و جانش خفته در گل و نسرين باشد، حتی در صورتی که تنش، من‌ذهنی‌اش در میان سرگین باشد چه غمی دارد؟ [حتی اگر الآن مقدار زیادی همانیدگی و درد دارید، اگر فضا را باز کنید و وارد بهشت بشوید، آن‌ها روی شما اثری ندارند، یواش‌یواش زندگی‌تان از این همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و بیرون می‌آید.]

جان خفته چه خبر دارد ز تن کاو به گلشن خفت یا در گولخن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۹)

اگر فضا گشوده شود و جان کسی در گلشن باشد، دیگر جانش خبری ندارد که تنش در گلستان یا آتشدان حمام است؛ یعنی فرقی نمی‌کند چقدر همانندگی دارد و تنش جای خوب یا بدی زندگی می‌کند. **نکته:** بزم ما در آسمان است و خدا می‌خواهد این آسمان را باز کند. تنها راه رهایی ما فضاگشایی و شرح دل است. وقتی می‌گذاریم این آسمان باز شود با خدا ملاقات می‌کنیم و دیگر وضعیت تن مهم نیست.

می‌زند جان در جهان آبگون نعره یا لیت قومی یَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰)

جان ما در جهان آبگون، یعنی در آسمان نعره «ای کاش قوم من می‌دانستند» را می‌زند. [هر کسی فضا را باز می‌کند و از برکات فضای گشوده‌شده مثل شادی، عشق، آرامش و خرد برخوردار می‌شود، می‌گوید ای کاش مردم می‌دانستند که می‌شود جور دیگری هم زندگی کرد.] **نکته ۱:** منظور این است که این آسمان بی‌نهایت گشوده شود و هر چه بازتر می‌شود فرد می‌گوید ای کاش مردم می‌دانستند. **نکته ۲:** فرد فضاگشا آرزو می‌کند که مردم هم می‌دانستند، کسی را به زور مجبور به آمدن در این راه نمی‌کند.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶)

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

توضیح آیه:

به انسان گفته شده فضا را باز کن و در بهشت بیا. همین‌که کسی وارد بهشت می‌شود دم من ذهنی سگسته می‌شود، دیگر جان خبر ندارد من ذهنی دارد چه کار می‌کند. می‌گوید ای کاش مردمی که من ذهنی دارند می‌دانستند.

گر نخواهد زیست جان بی این بدن

پس فلک ایوان کی خواهد بدن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱)

اگر جان بدون بدن نمی‌تواند زندگی کند، پس آسمان ایوان چه کسی‌ست؟ [یعنی جان اصلی ما بدون این بدن، من‌ذهنی و همانندگی‌ها می‌تواند زندگی کند. وقتی می‌میریم این بدن فرومی‌ریزد اما ما آن موقع هم زنده هستیم.]

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست

فی السماء رزقکم روزی کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۲)

اگر جان انسان بدون بدن نمی‌تواند زندگی کند، این آیه که می‌گوید: «رزق شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان است» روزی چه کسی‌ست؟ این آیه برای انسان گفته شده‌است.

نکته ۱: شما در صف رزم، پیش محراب و پیش خداوند می‌آید، شمع خودتان را روشن می‌کنید، شما را به فضای گشوده‌شده می‌برد، این تعجب‌آور نیست، نگران من‌ذهنی‌تان نباشید، بدون آن هم می‌توانید زندگی کنید. هر کس هم که وارد آن فضا می‌شود آرزو می‌کند که دیگران هم می‌دانستند.

نکته ۲: این بیت و بیت قبلی نشان می‌دهد لازم نیست همانندگی‌های شما به طور کامل بریزد تا به او برسید. اگر جان آزاد شود و در این فضا برود دیگر مهم نیست چه اتفاقی برای من‌ذهنی می‌افتد.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده داده شده در آسمان است.»

توضیح آیه:

روزی انسان و هر چه به او وعده داده شده در آسمانی که در درون گشوده می‌شود است.

تیتَر

«حکایتِ مُریدِ شیخِ حسنِ خرقانی (قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ)»

رفت درویشی ز شهرِ طالقان

بهرِ صیتِ بوالحسن تا خارقان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۴)

صیت: شهرتِ نیکو، آوازه و نامِ نیک.

درویشی که نیکویی نام شیخ حسن خرقانی را شنیده بود از شهر طالقان به سمت خارقان به راه افتاد. [درویش در این جا یعنی انسانی که علاقه دارد در مرکزش همانندگی نباشد.]

کوهها بُبرید و وادیِ دراز

بهرِ دیدِ شیخ با صدق و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۵)

آن شخص برای دیدن شیخ ابوالحسن خرقانی راستین و از روی نیاز کوهها و وادی‌های درازِ زیادی را زیر پا گذاشت. [او یک مرید واقعی بود و براساس انگیزه‌های من‌ذهنی نمی‌رفت.]

نکته ۱: ممکن است ما نیز برای مولانا یک مرید واقعی باشیم و هر چه از ایشان بخوانیم را باور کرده و به آن عمل کنیم.

نکته ۲: این قصه می‌تواند مربوط به این باشد که شما از وقتی که براساس دانش مولانا شروع به کار روی خود می‌کنید، با چه چیزهایی مواجه خواهید شد، اگر این موضوع را دیگران بفهمند به شما چه خواهند گفت و مهمترین آن‌ها من‌ذهنی خودتان است. خودتان براساس اندیشه‌های من‌ذهنی چه چیزی در مورد این کار خواهید گفت؟ اول با چه برخورد می‌کنید؟ آن مرید وقتی با احترام در شیخ ابوالحسن را می‌زند، همسر شیخ شروع به بدگویی از شوهرش می‌کند، در حالی که شیخ عارف بزرگی است. این نشان می‌دهد که هیچ من‌ذهنی‌ای هشیاری حضور را نمی‌شناسد و اگر شما این راز را که روی خودتان کار می‌کنید، فاش کنید تمام من‌های ذهنی خواهند گفت که شما ابله هستید و راه را گم کرده‌اید. همین‌طور که خانم شیخ ابوالحسن به این مرید می‌گوید.

آنچه در ره دید از رنج و ستم
گرچه درخورد است، کوتاه می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۶)

مرید در این راه از رنج و ستم چیزهای زیادی دید که شایسته ذکر است، ولی من سخن را کوتاه می‌کنم. [بهتر است راجع به آن حرف نزنم].
نکته: این بیت نشان می‌دهد که اگر شما خیلی به زحمت افتادید تا به این مرحله رسیده‌اید که می‌گویید می‌خواهم به مولانا گوش بدهم، بخوانم، تحقیق کنم و خودم را از من‌ذهنی بیرون بیاورم ولی بهتر است سخن را کوتاه کنید؛ چون اگر اجازه دهید من‌ذهنی‌تان از آن زحمت، رنج و درد گذشته استفاده کند، دوباره در ماضی خواهید بود. یعنی نباید اجازه دهید من‌ذهنی، شما را به مشکلات، زحمت‌ها و رنج‌های گذشته‌تان ارجاع دهد.

چون به مقصد آمد از ره آن جوان
خانه آن شاه را جست او نشان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۷)

وقتی آن جوان به خارقان رسید نشانی خانه آن شاه را گرفت. [شاه نماد عارفی است که به بی‌نهایت خدا زنده شده است].

چون به صد حرمت بزد حلقه درش
زن برون کرد از در خانه سرش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۸)

حرمت: احترام.

وقتی با هزار احترام حلقه درش را به صدا درآورد، خانم شیخ در را باز کرد و سرش را بیرون آورد.

که چه می‌خواهی؟ بگو ای ذوالکرم

گفت: بر قصد زیارت آدمم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۹)

ذوالکرم: جوان‌مرد.

گفت ای جوان‌مرد چه می‌خواهی؟ گفت به قصد زیارت شیخ آمده‌ام.

نکته: این می‌تواند تمثیل شما هم باشد که می‌خواهید فضا را باز کرده و خداوند را زیارت کنید، یا نه واقعاً بخواهید انسانی که به زندگی زنده است را ببینید، اگر در را بزنی ممکن است من ذهنی خودتان جواب بدهد، همان‌طور که خانم شیخ که نماد من ذهنی‌ست در را برای آن جوان باز کرد و جوابش را داد.

خنده‌ای زد زن که خه‌خه ریش بین

این سفرگیری و این تشویش بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۰)

خه‌خه: به‌به، وه‌وه. خه کلمه تحسین است، اما در این‌جا جنبه تمسخر دارد.
ریش: در این‌جا کنایه از احمق.

زن شیخ با تمسخر خندید و گفت: به‌به، این احمق را ببین، این سفر دراز و این همه تشویش، نگرانی و ناراحتی را ببین.

نکته: مثلاً یک کسی با تمسخر به شما می‌گوید می‌خواهی به خدا زنده شوی؟ مولانا می‌خوانی؟ می‌خواهی از مولانا استفاده کنی؟ این احمق را ببین. آن‌ها شما را تحسین نمی‌کنند؛ بنابراین شما نباید دنبال تأیید و تحسین یک من‌ذهنی باشید.

خود تو را کاری نبود آن جایگاه؟

که به بیهوده کنی این عزم راه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۱)

در آن جایی که بودی یعنی طالقان کاری نبود که انجام بدهی که این همه راه را بیهوده آمده‌ای؟

نکته: طالقان نماد ذهن است و هر من‌ذهنی‌ای از جمله من‌ذهنی خودمان می‌گوید که واقعاً در ذهن کاری برای تو نیست که می‌خواهی آن‌جا را ترک کنی و فضا را باز کنی؟

اشتهای گول‌گردی آمدت یا ملولی وطن غالب شدت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۲)

گول‌گردی: بیهوده این طرف و آن طرف رفتن، ولگردی کردن.
ملولی: دلتنگی، غمناکی.

اشتهای ولگردی به تو غالب شده یا از وطنت این قدر ملول بودی که با خودت گفتی به مسافرت بروم و این‌جا را انتخاب کردی؟ [در واقع زن، جوان را مسخره می‌کند تا به او نشان دهد که این عزم و تشخیص او غلط بوده‌است.]

یا مگر دیوت دوشاخه بر نهاد؟ بر تو وسواس سفر را درگشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۳)

دوشاخه: یوغ، هر آلتی که به سر آن میله یا چوب دوشاخه باشد.

یا مگر دیو بر گردنت یوغ و دوشاخه نهاد، وسوسه سفر را در تو ایجاد کرد و تو را تا این‌جا کشید تا شوهر من را زیارت کنی؟ [یعنی فکر و کارت بسیار احمقانه بود.]

گفت نافرجام و فحش و دمدمه من نتانم باز گفتن آن‌همه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۴)

آن زن فحش، افسون و هر چیز زشتی که به ذهنش می‌آمد را بار آن جوان کرد که من این‌همه فحش و تحقیر نافرجام را نمی‌توانم به شما بگویم.

از مثل وز ریشخند بی حساب آن مرید افتاد از غم در نشیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۵)

آن قدر مثل زد و مسخره کرد و حرف‌هایش بی حساب بود که از زیادی آن‌ها مرید در غم افتاد. [مرید با آن‌همه شوق و ذوقش، به فکرش آمد که ببین همسر شیخ در مورد او چه چیزهایی می‌گوید، شاید شیخ آدم حسابی نیست؟ ولی باز هم فضا را باز می‌کرد و زندگی چیزی دیگر به او می‌گفت.]

تیتَر

«پرسیدن آن وارد از حَرَمِ شیخ که شیخ کجاست؟ کجا جویم؟ و جوابِ نافرجام گفتنِ حَرَمِ»

اشکش از دیده بَجَسْت و گفت او

با همه، آن شاهِ شیرین نام کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۶)

مرید که با آن همه آرزو آمده بود تا شاه را ببیند. شروع به گریه کرد و گفت با این همه فحش و بد و بیراه که پشت سر همسرت می‌گویی، حالا آن شاهی که نامش آن قدر نیکوست کجاست؟

گفت: آن سالوسِ زَرَّاقِ تَهِی؟

دامِ گولان و کمندِ گمرهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۷)

سالوس: حيله، نیرنگ.

زَرَّاق: فریبنده.

تَهِی: بی‌محتوا، خالی.

گول: کودن، ابله.

زن گفت: آن تهی مغزِ فریبکارِ حيله‌گر که گمراهانی مثل تو را به کمند می‌اندازد و دام آدم‌های احمقی مثل تو است؟

نکته: این بیت نشان می‌دهد که هر من‌ذهنی‌ای پشت سر انسانی که دنبال فضاگشایی و زنده شدن به زندگی باشد، بدگویی می‌کند. پس بیهوده نیست که مولانا می‌گوید اسرار تان را فاش نکنید.

صد هزاران خام‌ریشان همچو تو

اوفتاده از وی اندر صد عُتو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۸)

خام‌ریش: احمق، ابله، گول، کودن.

عُتو: معصیت، گرفتاری.

صد هزاران خام‌ریشانِ احمقی مثل تو در کمند او افتاده‌اند و از طریق او دچار گرفتاری شده‌اند.

گر نبینیش و سلامت واروی

خیرِ تو باشد، نگردي زو غوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵۹)

واروی: بازگردی.

غوی: گمراه.

اگر او را نبینی و سلامت برگردی و بروی این به نفع توست، زیرا در این صورت آسیب نمی‌بینی و از طریق او گمراه نمی‌شوی.

نکته: بنابراین هر کسی هر روز با تعهد و به طور پیوسته مولانا بخواند و بخواهد به زندگی زنده شود، من‌های ذهنی جلوییش یا پشت سرش این چیزها را می‌گویند. ممکن است همسر آدم این‌ها را بگوید.

لاف‌کیشی، کاسه‌لیسی، طببل‌خوار

بانگِ طببلش رفته اطرافِ دیار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۰)

لاف‌کیش: کسی که مذهب و مرامش لاف زدن است.

لاف‌کیشی: لاف‌زنی، یاوه‌گویی.

کاسه‌لیسی: پُر‌خواری، آزمندی.

طببل‌خوار: شکم‌باره، پُر‌خوار.

شیخ ابوالحسن کیشش لاف زدن، ادعاها و حرف‌های دروغ گفتن است، او طمع‌کار و شکم‌باره بوده و آوازه بی‌هوده‌اش این طرف و آن طرف پخش شده؛ یعنی این صیت و آوازه‌ای هم که دارد دروغین است. **نکته:** مولانا می‌خواهد نتیجه بگیرد و نشان دهد کسانی که با باورها و رفتارهای جامد همانیده هستند، در مورد دینداران حقیقی چه فکری می‌کنند.

سبیطی‌اند این قوم و گوساله‌پرست

در چنین گاوی چه می‌مالند دست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۱)

درست است که این قوم یعنی کسانی که به دنبال حقیقت و منظور آمدنشان هستند و می‌خواهند به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شوند ظاهراً دیندار و پیرو موسی هستند ولی در حقیقت گوساله‌پرست شده‌اند و به این گاوی که شوهر من باشد دست می‌مالند.

[زن شیخ می‌گوید که هر کسی که دیندار حقیقی باشد و شاه حقیقی یا انسان زنده شده به زندگی را پرستش کند واقعاً بی‌دین است.]

نکته: زن که نماد من‌ذهنی‌ست می‌گوید شما اگر دیندار هستید چرا دنبال مولانا هستید؟ باید به باورهای جامد بچسبید و رفتارهای جامد را پیشه کنید، باید مکان‌پرست و زمان‌پرست باشید و بعضی ایام و بعضی مکان‌ها را مهم بدانید، مخصوصاً باورپرست و الگوپرست باشید؛ بنابراین از نظر من‌های ذهنی هر کسی که دیندار حقیقی باشد، واقعاً بی‌دین است.

جِيفَةُ اللَّيْلِ است و بَطَّالُ النَّهَارِ

هر که او شد غرّه این طبل‌خوار

«هرکس که شیفته و مفتون این مفت‌خوار شود، شب‌ها همچون مُردار است و روزها بیکاره و عاطل.»
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۲)

[زن شیخ به صورت من‌ذهنی در ادامه می‌گوید:] هر کس که شیفته و مفتون این مفت‌خوار، یعنی شیخ ابوالحسن بشود و به او گوش کند، شب‌ها همچون مردار است و به جای این‌که عبادت کند و آیین دین را به جا بیاورد می‌خواهد و روزها نیز بیکار و عاطل است. [از نظر زن شیخ هر کسی از من‌ذهنی خارج شود دیندار نیست. اگر در روز هم به حضور زنده شود و خرد زندگی به فکر و عملش بریزد، این کار فایده ندارد و روزش را تلف کرده، زیرا حتماً باید با من‌ذهنی عمل کند.]

نکته: از نظر من‌های ذهنی هر کسی به حضور برسد، براساس حضور فکر و عمل کند و به حرف‌های مولانا یا حتی آیات قرآن گوش بدهد، بی‌دین است.

هسته‌اند این قوم صد علم و کمال

مکر و تزویری گرفته، کاین‌ست حال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۳)

مکر: حيله.

تزوير: دورویی، ریاکاری.

[زن شیخ که نماد من‌ذهنی‌ست در ادامه می‌گوید:] کسانی مثل شیخ حسن که به دین حقیقی زنده شده‌اند، علم، کمال و حال من‌ذهنی را رها کرده‌اند و به جای آن به تزویر و عوام‌فریبی روی آورده‌اند، یعنی با فضاگشایی خرد زندگی را به این جهان می‌آورند، به صنّع و طرب دست می‌زنند و به حال زندگی رسیده‌اند و آن را حال حقیقی می‌دانند.

نکته: پس شما حساب کارتان را بکنید که یک من‌ذهنی پشت سر آدمی که می‌خواهد واقعاً در هر لحظه به صنع و طرب زندگی دست پیدا کند، چه می‌گوید؟ می‌گوید این شخص علم و کمال ندارد؛ یعنی اگر خداوند از طریق کسی حرف بزند و آن شخص به صنع دست بزند، فکر جدید و راه حل بیاورد، آن حساب نیست. باید برود همان فکرهای پوسیده ذهن را پشت سر هم بچیند و سبب سازی کند، این می‌شود علم و کمال.

آلِ موسیٰ کو؟ دریغا، تا کنون عابدانِ عجل را ریزند خون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۴)

عجل: گوساله.

طرفداران موسیٰ کجا هستند؟ افسوس که نیستند تا خون عابدان گوساله را بریزند.
نکته: آن زن شوهرش را که دیندار حقیقی است گوساله می‌داند ولی من‌ذهنی را گوساله نمی‌داند و می‌گوید پرستش من‌ذهنی دین است، درحالی‌که ما می‌دانیم من‌ذهنی گوساله است. درحقیقت از نظر من‌های ذهنی هر کسی که آسمان را باز کند بی‌دین است، باید در محدودیت ذهن باقی بماند و متعصب باشد.

شرع و تقویٰ را فکنده سویِ پشت کو عُمَر؟ کو امرِ معروفی درشت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۵)

همسر شیخ حسن می‌گوید این‌ها شرع و تقوا را کنار گذاشته‌اند، فضا را باز می‌کنند و به صنع مشغول می‌شوند. عُمَر که در امر معروف بسیار سخت‌گیر بود کجاست که بیاید و جلوی این‌ها را بگیرد؟
نکته: من‌های ذهنی می‌گویند یعنی چه که می‌گویید انصِتوا و ذهن را خاموش کنید؟ ذهن باید دائماً همان حرف‌های قبلی را بزند. آن حرف‌ها را دین می‌دانند، از نظر آن‌ها فضاگشایی و زنده شدن به زندگی دین نمی‌شود.

کاین اباحت زین جماعت فاش شد

رُخصتِ هر مُفسِدِ قَلّاش شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۶)

اباحت: جایز شمردن، مُباح کردن.
قَلّاش: حيله‌گر و مُزوّر، کَلّاش.

خارج شدن از چهارچوب و باورهای جامد توسط این قوم مجاز شده و از آنها فاش شده است، آنها آشکارا به صنع دست می‌زنند و می‌خواهند به خداوند زنده شوند، واضح است که شرع و تقوا را رعایت نمی‌کنند و فاش شدن این موضوع، سبب شده که بسیاری از انسان‌هایی که مفسد و قَلّاش هستند به آنها نگاه کنند و آنها هم کار آنها را انجام دهند.

نکته ۱: یعنی هر کسی که به انسان‌های زنده به زندگی نگاه می‌کند، چهارچوب‌ها را می‌شکند، از ذهن خارج شده و به خداوند زنده می‌شود، کارش اشتباه است، همه باید در این چهارچوب‌های جامد بمانند و به وسیله همین چهارچوب‌های جامد سبب‌سازی کنند.
نکته ۲: هر صناعی در واقع خارج شدن از یک باور جامد است.

کو ره پیغمبر و اصحاب او؟

کو نماز و سُبْحه و آداب او؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۷)

سُبْحه: تسبیح.

راه پیغمبر و اصحاب او کجاست؟ نماز و تسبیح و آداب او کجا رفته است؟
نکته: از نظر زنِ شیخ فضاگشایی، از ذهن بیرون رفتن و آسمان را باز کردن هیچ فایده‌ای ندارد. او فکر می‌کند که راه پیغمبر و اصحاب او باقی ماندن در باورهای جامد بود.

تیتَر

«جواب گفتن مُرید و زَجْر کردنِ مرید آن طَعَّانه را از کفر و بیهوده گفتن»

زَجْر کردن: تَشْر زدن، منع کردن.

طَعَّانه: بسیار طعنه‌زننده.

بانگ زد بر وی جوان و گفت: بس

روزِ روشن از کجا آمد عَسَس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۸)

عَسَس: شب‌گرد، گزّمه، داروغه.

جوان بر سرِ آن زن بانگ زد و گفت: تمام کن، دیگر کافیست، معلوم نیست در روز روشن داروغه شبگرد از کجا پیدا شده؟ [یعنی اگر برای تو شب است، برای ما روز است. تو در شبِ ذهن و همانیدگی‌ها هستی اما من و شیخ حسن فضا را گشوده‌ایم، در روز هستیم و خورشید خداوند از درون ما طلوع کرده و در حال بالا آمدن است، تو از کجا رسیده‌ای که این حرف‌ها را می‌زنی؟]

نورِ مردانِ مشرق و مغرب گرفت

آسمان‌ها سجده کردند از شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۶۹)

نور انسان‌هایی که به حضور زنده شده‌اند مشرق و مغرب را گرفته و به تمام کائنات رسیده‌است یعنی آن‌ها ثابت کرده‌اند که زندگی نه با تولد شروع می‌شود و نه با مرگ جسمی پایان می‌پذیرد؛ انسان‌هایی که آسمان درونشان باز شده از شگفتی دائماً در حال تعظیم و سجده به خداوند هستند.

نکته: ما در ذهن می‌گوییم مرگ و زندگی؛ یعنی اگر در این لحظه زنده و در ذهن هستیم، این زندگی است. ما از مادرمان متولد شده‌ایم، یک روز هم می‌میریم ولی وقتی که ما به خداوند زنده شویم متوجه می‌شویم که آن خاصیت و آن جنسی که از آن طرف آمده، درست است که متولد شده و می‌میرد ولی این تولد و مرگ اثری روی آلت و امتداد خدا ندارد و نورِ مردان این موضوع را روشن کرده‌است.

آفتابِ حق برآمد از حَمَلِ زیرِ چادر رفت خورشید از خَجَلِ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۰)

حَمَل: اولین برج از برج‌های دوازده‌گانه، برابر با فروردین.

خورشیدِ خداوند از درون انسان‌ها طلوع کرد و خورشید آسمان که نماد هشیاری جسمی ست از خجالت به زیر چادر رفت و مثل شمعی خاموش شد؛ [یعنی گفتار ذهنی و نیازهای روان‌شناختی نیز به پایان رسید. اگر زندگی در درون شما بالا بیاید، از طریق شما به صنع بپردازد و فضا باز شود، من‌ذهنی از خجالت دیگر نمی‌تواند حرف بزند و فکرهای پوسیده را تکرار کند و شما به‌هیچ‌وجه این کار را نمی‌کنید.]

تُرّهاتِ چون تو ابلیسی مرا کی بگرداند ز خاکِ این سرا؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۱)

تُرّهات: یاوه‌سرایی‌ها.

حرف‌های بیهوده و یاوه‌سرایی‌های ابلیسی مثل تو چگونه ممکن است مرا از خاکِ این سرا بگرداند؟ [یعنی من از این راه که راه زنده شدن به خداوند است بر نمی‌گردم.]

من به بادی نآمدَم همچون سَحَابِ تا به گردی بازگردم زین جناب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۲)

جناب: آستانه، درگاه.

من مانند ابری نیستم که به وسیله باد آمده باشم، تا با گرد و خاکی از این درگاه برگردم. [یعنی من به وسیله حوادث و سبب‌سازی من‌ذهنی نیامده‌ام، بلکه با شناسایی آمده‌ام. برای من این لحظه روز است و من آمده‌ام تا روزم روزتر شود و فضایم گشوده‌تر گردد، برای همین یاوه‌سراییِ تو پشت سرِ شیخ روی من اثر ندارد.]

نکته: اگر شما برحسب حوادث و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی به مولانا گوش کنید، در این صورت مختصر گردی که بلند شود، این من‌ذهنی را به هم بزند و یک خرده درد ایجاد شود، فوراً فرار می‌کنید.

عَجَلٌ با آن نور، شد قبله کَرَم
قبله بی آن نور، شد کفر و صنم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۳)

صنم: بت.

عجل یا همان من‌ذهنی اگر فضا را باز کند و نورِ زندگی یا نورِ شیخ به او بتابد تبدیل به قبله کرم و خداوند می‌شود، اما انسانی که از جنس زندگی و قبله است اگر آن نور را قطع کند و فضا را ببندد تبدیل به کفر و صنم می‌شود.

هستِ اِباحتِ کز هوا آمد ضلال
هستِ اِباحتِ کز خدا آمد کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۴)

اِباحت: مباح شمردن، جایز دانستن.

هوا: هوا و هوسِ نفسانی.

ضلال: گمراهی.

قالب‌شکنی را مجاز دانستن و خارج شدن از ذهن و باورهای جامد اگر از روی هوای نفس و خواسته‌های من‌ذهنی باشد، سبب گمراهی و همانیده شدن با قالب‌های خطرناک‌تر، انحراف بیشتر و رفتن به هوای نفس می‌شود. اما اگر قالب‌شکنی با فضاگشایی و رهایی از چنگال باورهای همانیده باشد سبب به کمال رسیدن و نهایتاً زنده شدن به بی‌نهایت زندگی می‌شود.

کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت
آن طرف کآن نورِ بی‌اندازه تافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۵)

هر طرف که این نورِ بی‌اندازه زندگی یا شیخ بتابد، کفر تبدیل به ایمان می‌شود، یعنی من‌ذهنی که کافر است مسلمان و دارای ایمان می‌شود و دیو تسلیم می‌شود و اسلام می‌یابد.

نکته: ما هم همین کار را می‌کنیم، فضا را باز می‌کنیم، نورِ زندگی که بی‌اندازه است می‌تابد و دیو را مسلمان می‌کند، دیو تسلیم می‌شود.

مظهرِ عزّت و محبوبِ به حق از همه کَرّوبیان بُرده سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۶)

کَرّوبیان: فرشتگانِ مقرب.

یک چنین شخصی که فضا را گشوده و تسلیم شده و نور بی‌اندازه خدا از او می‌تابد، مظهر بزرگی‌ست. او محبوب به حق است، چون به خداوند زنده شده و از همه فرشتگان نیز جلو زده‌است.

سجده آدم را، بیانِ سَبَقِ اوست سجده آرَد مغز را پیوست پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۷)

سجده کردن آدم نشان این است که او به آن نور ازلی توجه کرده و به زندگی زنده شده‌است؛ زیرا پوست دائماً و پیوسته باید به مغز سجده آورد، یعنی من‌ذهنی باید به فضای گشوده‌شده تعظیم کند. **نکته:** اگر شما من‌ذهنی دارید، بدانید که دائماً باید راه را به فضای گشوده‌شده بدهید و من‌ذهنی را زیر نظر فضای گشوده‌شده قرار دهید و اگر فضاگشایی و سجده کردید، نشان این است که به آن نور ازلی توجه کرده‌اید.

شمعِ حق را پُف کنی تو، ای عجز هم تو سوزی هم سَرَت ای گنده‌پوز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۸)

ای پیرزن عجزه که دهانت ناپاک و گندیده است، اگر شمع خدا را پُف کنی که خاموش شود هم خودت می‌سوزی و هم سرت می‌سوزد.

نکته: این‌ها نتیجه‌گیری‌های مولاناست. ما هم هر لحظه که من‌ذهنی را بالا می‌آوریم، خورشید زندگی که می‌خواهد از درون ما طلوع کند را فوت می‌کنیم که خاموش شود. هر موقع که با من‌ذهنی بالا می‌آیم شمع خدا را فوت می‌کنیم تا آن را خاموش کنیم ولی دچار درد می‌شویم. هم خودمان می‌سوزیم و هم تمام بدن، چهار بعد و عقلمان می‌سوزد.

کی شود دریا ز پوزِ سگ نجس؟ کی شود خورشید از پُفِ مُنْطَمِس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۹)

مُنْطَمِس: محوشده، خاموش.

اگر یک سگی از دریا آب بخورد یا پوزش را به آن بزند آب دریا نجس نمی‌شود و خورشید نیز با پف کردن خاموش نمی‌شود. [شیخ و هر کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده مثل دریاست و اگر من ذهنی پوزش را به او بزند و پشت سرش حرف بزند، او نجس نمی‌شود. همین‌طور وقتی ما هر لحظه با من ذهنی، همانندگی یا یک باور که در مرکزمان است بالا می‌آییم، خورشید خداوند را فوت می‌کنیم اما خورشید خدا خاموش نمی‌شود بلکه سر و صورت ما می‌سوزد.]

نکته: هر کسی پشت سر مولانا حرف بزند، مولانا نجس نمی‌شود. یا وقتی ما با من ذهنی بالا می‌آییم به خداوند آسیبی نمی‌رسانیم، خودمان می‌سوزیم.

حکم بر ظاهر اگر هم می‌کنی چییست ظاهرتر، بگو، زین روشنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۰)

[مولانا به زن شیخ و هر من ذهنی‌ای می‌گوید:] اگر تو ظاهرپرست هستی، بر ظاهر حکم می‌کنی و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت می‌دهی و آن را درست و معتبر می‌دانی، در این صورت فضا را باز کن و ببین از نورِ خداوند ظاهرتر و آشکارتر چیست؟

جمله ظاهرها به پیشِ این ظهور باشد اندر غایتِ نقص و قُصور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۱)

همه ظاهرها که تو با ذهنت می‌بینی اعم از دانش، پیش این ظهور یعنی پیش فضای گشوده‌شده، در نهایتِ نقص و کوتاهی‌ست

نکته ۱: وقتی فضای ما گشوده شود می‌فهمیم که خداوند همیشه با ما بوده ولی ما ندیده‌ایم.

نکته ۲: طعنه «لَا تُبْصِرُونَ» یعنی خداوند می‌گوید من از همه آشکارترم چطور مرا نمی‌بینی؟ من هر لحظه تو را بی‌مراد می‌کنم بلکه فضا را باز کنی من را ببینی ولی تو آخرسر من ذهنی و ناله و شکایت خودت را می‌بینی.

هر که بر شمع خدا آرد پُفو
شمع کی میرد؟ بسوزد پوز او
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۲)

پُفو: پُف.

هر که به شمع خدا فوت کند، شمع نمی‌میرد بلکه پوز او می‌سوزد.
نکته: پوز ما هم سوخته است که نمی‌توانیم برحسب خداوند حرف بزنیم و برحسب من‌ذهنی حرف می‌زنیم. هر لحظه خداوند می‌خواهد شمع حضور را در ما روشن کند ولی ما آن را فوت می‌کنیم و پوزمان می‌سوزد.

چون تو خفاشان بسی بینند خواب
کاین جهان مانند یتیم از آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳)

خفاشانی مثل تو و همه من‌های ذهنی، در خواب ذهن آرزو می‌کنند که خداوند از درون انسان‌ها ظهور نکند و این جهان و انسان‌ها از آفتاب زندگی یتیم بمانند. [زیرا همین‌که آفتاب زندگی طلوع می‌کند و بالا می‌آید شمع ذهن خاموش می‌شود].
نکته: ببینید مولانا چقدر به فضاگشایی و به عشق رسیدن ما اهمیت می‌دهد، به نظر می‌آید که وقتی ما به خدا زنده می‌شویم واقعاً این برکتی که از ما صادر می‌شود به جهان کمک می‌کند.

موج‌های تیزِ دریاها یِ روح
هست صد چندان که بُد طوفانِ نوح
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۴)

موج‌های بلندی که از دریاها یِ هشیاری برمی‌خیزند و وارد روح‌ها می‌شوند، به اندازه صد طوفانِ نوح قدرت دارند.

نکته: این طرح زندگی‌ست که خداوند به مرکز ما بیاید و به صورت خورشید از درون ما طلوع کند، ما به او زنده شویم و این من‌ذهنی خاموش شود. ما باید از این موضوع مطمئن باشیم و بدانیم که حتماً این اتفاق خواهد افتاد بنابراین باید این اجازه را بدهیم.

لیک اندر چشمِ کنعان موی رُست نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۵)

اما در چشمِ کنعان پسر نوح، موی رُست؛ یعنی چشمِ عدمش به خاطر داشتنِ من‌ذهنی و عشقِ چیزها کور شد و ندید. بنابراین نوح و کشتی را وا گذاشت، یعنی سوار کشتی فضای یکتایی نشد و به طرف کوه بلند فکرهايش رفت. [منظور از کوه بلند الگوهای فکری و فکرهاى عالی‌ست].

نکته ۱: این من‌ذهنی نیز مثل موی در چشم ما رُسته و چشمِ عدم ما به خاطر این‌که عاشق چیزها هستیم بسته شده؛ بنابراین ما نمی‌بینیم که حرکت زندگی و اثرات آن خیلی‌خیلی مهم‌تر از موج‌های ذهن است.

نکته ۲: کسانی که من‌ذهنی دارند فکر می‌کنند که باید به فکرها بچسبند و این فکرها علم و کمال هستند، بنابراین نباید آن‌ها را رها کنند، باید سبب‌سازی کنند، این سبب‌سازی را دینداری می‌دانند و هر که دیندار حقیقی باشد می‌خواهند او را نابود کنند.

کوه و کنعان را فروبرد آن زمان نیم‌موجی تا به قعرِ اِمْتِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۶)

اِمْتِهان: بی‌ارزش کردن، خوار کردن.

در آن لحظه بود که نیم‌موجی برخاست و کوه و کنعان را به اعماق خواری و بی‌ارزشی فروکشید. [یعنی موج حوادث و اتفاقات زندگی می‌آید و فکرها، خرافات و هشیاری چسبیده به آن‌ها را شسته و با خود خواهد برد].

نکته ۱: یک سونامی بلند خواهد آمد و جامد بودن، من‌ذهنی داشتن، به فکرها چسبیدن و خرافات را خواهد شست اما دینداری حقیقی، زنده شدن به خدا، لا کردن چیزهای آفل و پاک کردن مرکز باقی خواهد ماند.

نکته ۲: دینداری حقیقی زنده شدن به خدا و «لا» کردن چیزهای آفل است.

مه فشانَد نور و سگ وَعَوَع کند سگ ز نورِ ماهِ کی مَرَتَع کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۷)

ماه نور خود را می‌تاباند و سگ عوعو می‌کند. سگ چگونه می‌تواند از نور ماه بچَرَد؟ [یعنی خداوند مثل مهتاب نورش را می‌فشانَد و من ذهنی هم مانند سگ بر حرکت ماه عوعو می‌کند اما من‌های ذهنی غذای نور و زندگی را نمی‌توانند بخورند.]

شبروان و هم‌هانِ مه به تگ تَرکِ رفتنِ کی کنند از بانگِ سگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۸)

راهیانِ شب، همراه نور ماه سفر می‌کنند. چگونه ممکن است به خاطر عوعوی سگان از حرکت باز می‌ایستند؟ [شما نیز در شب دنیا همراه با نور مولانا راه می‌روید، با شنیدن سر و صدا و بانگ من‌ذهنی متوقف و کند نمی‌شوید و از ادامهٔ راه باز نمی‌مانید.]

جزو سویِ کُلِ دوانِ مانندِ تیر کی کند وقف از پیِ هر گنده‌پیر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹)

جزو، مانند تیر به سویِ کُلِ می‌دَوَد و چگونه ممکن است که به خاطر حرف‌های بیهوده هر پیرِ گنده‌ای از حرکت باز بماند؟ [جزو ما هستیم که به سویِ کل، خداوند، مثل تیر می‌رویم. هر لحظه فضاگشایی می‌کنیم، کُند نمی‌شویم و می‌دانیم که اگر هر من‌ذهنی حرفی بزند و ما مقاومت کنیم، کُند می‌شویم.]

جانِ شرع و جانِ تقویِ عارف است معرفتِ محصولِ زهدِ سالفِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۰)

سالف: پیشین، گذشته، ماضی.

عارف، انسان فضاگشا، جان شریعت و جان پرهیزگاری‌ست. معرفت نیز حاصل پرهیزهای گذشته است. [یعنی هر چقدر انسان فضا را باز کند، از آوردن چیزها به مرکزش پرهیز کند، همان‌دگی‌ها را شناسایی کند و بیندازد، همان‌قدر معرفت و هشیاری جمع می‌کند.]

نکته: زهد واقعی و پرهیز یعنی نیاوردن چیزها به مرکز و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها. این فضای گشوده‌شده، هم شما هستید هم خداوند. جانِ شرع و جانِ پرهیز هم از همین فضای گشوده‌شده می‌آید.

زهد اندر کاشتن کوشیدن است معرفت آن کشت را رویدن است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۱)

زهد مانند دانه‌ای است که در زمین کاشته می‌شود و معرفت هم مثل رویدن و جوانه زدن آن دانه است. یعنی معرفت محصول زهد و پارسایی است. [وقتی فضا را باز می‌کنیم و با هشیاری حضور و پرهیز هر فکر و عملی را در این لحظه می‌کاریم، با دانش زندگی آن را رشد می‌دهیم و نتیجه و محصول آن را به صورت پیغام و خرد زندگی برداشت می‌کنیم. اگر با من‌ذهنی بکاریم بادام پوک و پوسیده است.]

نکته: در این لحظه هر فکر و عملی که می‌کنید یک کاشتن است، شما همیشه می‌کارید، باید ببینید تخم لُق و پوسیده می‌کارید یا نه فضا را باز می‌کنید تخم خوب می‌کارید؟ آیا بادام پوک می‌کارید یا بادام با مغز؟ اگر با من‌ذهنی می‌کارید، پوسیده است، اگر با پرهیز می‌کارید بادام با مغز است. اگر یک چیزی را با حضور کاشتید، بعداً با من‌ذهنی نمی‌توانید آن را پرورش دهید.

پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد جان این کِشتن نبات است و حِصاد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۲)

حِصاد: درویدن محصول زراعت، درو کردن.

پس تن باید محل جدّ و جهد و اعتقاد باشد و جان این کاشتن، هم نبات است و هم درو کردن محصول. [پس باید اول تن ما محل جهاد و اعتقاد باشد و جان این کِشتن، این درخت حضور ماست که در حال رویدن است.]

امرِ معروف او و، هم معروف اوست

کاشفِ اسرار و هم مکشوف اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۳)

امرِ به معروف و خودِ معروف همان عارف و آسمان گشوده شده درون است. کشف کننده اسرار و موجود کشف شده نیز اوست، نه من ذهنی که در بیرون یکسری باورهای جامد را به دیگران تحمیل می کند. **نکته:** چیزی که شما در این جهان کشف می کنید و باید کشف کنید همین خود شما هستید که آسمان درونتان بی نهایت باز می شود و اگر در کسی این آسمان باز شده، او امرکننده به معروف است و باید او را پیدا کنید.

شاهِ امروزینه و فردای ماست

پوستِ بنده مغزِ نغزش دایماست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۴)

این شخصی که به بی نهایت خدا زنده شده و عارف است (شیخ ابوالحسن خرقانی) شاه این لحظه و شاه امروز و فردای ماست. زیرا پوست، پیوسته خادم و بنده مغز است؛ یعنی آنهایی که من ذهنی دارند باید دائماً بنده فضای گشوده شده باشند و به زندگی تعظیم کنند. **نکته:** این هم در درون ما صورت می گیرد و هم در بیرون؛ یعنی ما به کسی مثل مولانا که به بی نهایت خدا زنده شده و همچنین به فضای گشوده شده دائماً باید تعظیم کنیم.

چون آنالِحق گفت شیخ و پیش بُرد

پس گلویِ جمله کوران را فشرده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۵)

وقتی که شیخ آنالِحق می گوید، لحظه به لحظه فضاگشایی کرده، خودش را به صورت زندگی شناسایی می کند و کار خدا را پیش می برد. یعنی تا آخر بر سرِ حرفِ خود می ایستد و با این ایستادگی گلوی همه کوردلان و آنهایی که من ذهنی هستند را می فشارد؛ طوری که آنها نمی توانند حرفی بزنند.

چون آنایِ بنده لا شد از وجود
پس چه ماند؟ تو بیندیش ای جَحد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۶)

جَحد: بسیار انکارکننده.

ای مُنکر، هرگاه من ذهنی و حس وجود در ذهن انسانی محو و لا شود، بیندیش که بعد از آن دیگر چه چیزی باقی می ماند؟

گر تو را چشمی است، بگشا، درنگر
بعدِ لا آخر چه می ماند دگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۷)

اگر تو چشم عدم داری، آن را بگشا و ببین که بعد از لا کردن همه بت‌های آفل که می پرستی به جز خداوند و هشیاری حضور دیگر چه چیزی باقی می ماند؟

ای بُریده آن لب و حلق و دهان
که کند تُف سویِ مه یا آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۸)

بریده باد آن لب و گلو و دهان و دست‌های من‌ذهنی که به سویِ ماه یا آسمان تُف کند؛ یعنی در مقابل گشوده شدن آسمان مقاومت کند.

تُف به رویش بازگردد بی شکی
تُف سویِ گردون نیابد مسلکی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۹)

تف بدون شک به روی صاحبش برمی‌گردد و در آسمان اقامت نمی‌کند. [منظور از تُف حرف‌ها و رفتارهای ما با من‌ذهنی‌ست.]

تا قیامت تُف بر او بارَد ز رَب همچو تَبَّت بر روانِ بُولَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۰)

تا روز قیامت از خداوند بر چنین کسی تُف می‌بارد. [یعنی هر کار و عملی می‌کند به ضررش تمام می‌شود و هر اندیشه‌ای می‌کند فاسد می‌شود؛] چنانکه لعنتِ تَبَّت بر روح ابولهب تا قیامت می‌بارد. [ابولهب می‌تواند پدر درد و همانندگی باشد که خداوند در آیه‌ای از قرآن بر او لعنت فرستاده و فرموده دست‌ها و عمل او بریده و هلاک باد.]

(قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳)

«... وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...»

«... و این نیرنگ‌های بد جز نیرنگ‌بازان را در بر نگیرد...»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۱)

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ»

«دست‌های ابولهب بریده باد و هلاک بر او.»

طبل و رایّت هست مُلکِ شهریار سگ کسی که خواند او را طبل‌خوار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۱)

رایّت: پرچم.

طبل و پرچم مُلک پادشاه است؛ یعنی انسان زنده به حضور و بیان زندگی از طریق او متعلق به خداوند است و آن کسی که چنین انسان عارفی را شکمباره می‌نامد سگی بیش نیست.

آسمان‌ها بنده ماهِ وی‌اند شرق و مغرب جمله نان‌خواهِ وی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۲)

آسمان‌هایی که در درون انسان‌ها باز شده، بنده ماهِ آدمی مثل شیخ حسن هستند. مشرق و مغرب، تمام عالم و موجوداتی که در این جهان زندگی می‌کنند از برکتی که از وجود چنین ماهی تشعشع می‌کند استفاده می‌کنند تا خودشان را بشناسند.

زان‌که لولاک است بر توقیع او جمله در انعام و در توزیع او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۳)

توقیع: امضا کردن نامه و فرمان.

توزیع: پخش کردن، در این‌جا یعنی تقسیم رزق و روزی.

برای این‌که بر امضای او لولاک نوشته شده‌است و همه موجودات نیازمند بخشش و تقسیم رزق و روزی او هستند. [لولاک یعنی خداوند به خاطر انسان همه‌چیز را خلق کرده‌است. همه‌چیز خلق شده تا خداوند که بی‌نیاز است در انسان به خودش زنده شود.]

نکته: وقتی ما به حضور زنده می‌شویم همه از برکت و عشق ما برخوردار می‌شوند. این موضوعی است که مرتب مولانا و بقیه فرهنگ‌های عرفانی هم تکرار می‌کنند که انسان آمده به حضور برسد تا از او برکاتی صادر شود، دیگران از این برکات استفاده کنند و خودشان را به عنوان زندگی شناسایی کنند؛ یعنی خودشان را بشناسند. اما ما متأسفانه هنوز نتوانستیم از ذهنمان خارج شویم.

حدیث

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.»

«ای انسان اگر تو نبودی جهان را نمی‌آفریدم.»

گر نبودی او، نیابیدی فلک
گردش و نور و مکانی مَلک

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۴)

مَلک: فرشته.

اگر انسان کامل نبود، آسمان گردش و نور پیدا نمی‌کرد و مکان فرشتگان نمی‌شد.

گر نبودی او، نیابیدی بِحار
هِیَبَت و ماهی و دُرِّ شاهوار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۵)

بِحار: دریاها.

دُرِّ شاهوار: مروارید گران‌بها، مرواریدی که درخور شاهان است.

اگر انسان به حضور رسیده نبود، دریاها هِیَبَت و شکوه نمی‌یافتند و ماهی و مروارید گران‌بها در آنها پیدا نمی‌شد.

گر نبودی او، نیابیدی زمین
در درونه گنج و بیرون یاسمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۶)

یاسمین: گلی است خوش‌بو به رنگ زرد یا کبود و یا سفید.

اگر انسان به خدا زنده شده‌ای نبود، در درون زمین گنج و در بیرونش این‌همه گل و میوه و چیزهای زیبا به وجود نمی‌آمد.

رزق‌ها هم رزق‌خوارانِ وی‌اند
میوه‌ها لب‌خشکِ بارانِ وی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۷)

حتی روزی‌ها و غذاها روزی‌خوار انسان کامل هستند و میوه‌ها نیز نیازمند باران رحمت او هستند. [مولانا می‌خواهد بگوید غنی اصلی عارف است. ما از او همه‌چیز می‌گیریم، حتی اگر از نظر مادی چیزی نداشته باشد.]

هین که معکوس است در امر این گِره

صَدَقَه بَخْشِ خَوِیْش رَا صَدَقَه بَدَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۸)

به هوش باش که در این کار گِرهی معکوس است و آن گِره معکوس اینست که به صدقه‌دهنده خود صدقه بده. [یعنی به عارفی که همه‌چیز به شما می‌دهد و صدقه‌بخش شماست، شما هم بخشی از مال خود را به او بدهید.]

از فقیر استت همه زر و حریر

هین غنی را دِه زکاتی، ای فقیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰۹)

طلاها و جامه حریر یا به عبارت دیگر خوشی‌ها، امنیت در این جهان و اسرار زندگی به خاطر وجود کسانی‌ست که به بی‌نهایت و ابدیت و خرد خداوند زنده شده‌اند. ای انسان فقیر که در ذهن به چیزهای مادی بسنده کرده‌ای، به هوش باش و به چنین انسان غنی و بی‌نیازی زکات بده.

نکته ۱: این ایده وجود دارد که ما هاراشی هم روی آن خیلی تأکید کرده که این جهان به خاطر وجود عارفان است که همین‌طور می‌گردد.

نکته ۲: ما از مولانا چقدر چیز یاد می‌گیریم؟ چه اسراری هست در نوشته‌های مولانا که ما با آن‌ها به اسرار زندگی پی می‌بریم؟ این همه زر و حریر، این همه که شما زندگی‌تان را درست می‌کنید از فقیری مثل مولاناست، در حالی که ظاهراً فقیر است ولی در حقیقت غنی‌ست.

چون تو ننگی، جفتِ آن مقبول روح

چون عیالِ کافر اندر عقدِ نوح

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۱۰)

مرید شیخ حسن به همسر او می‌گوید: همان‌طور که زنی کافر به همسری نوح درآمده بود، تو هم که ننگ انسانیت هستی همسر عارفی شده که روحش مقبول خداوند است.

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۱۰)

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ.»

«خدا برای کافران مثل زن نوح و زن لوط را می‌آورد که هر دو در نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند. و آنها نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد: با دیگران به آتش درآیید.»

گر نبودی نسبتِ تو زین سرا

پاره‌پاره کردمی این دم تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۱۱)

اگر تو با خانه شیخ ابوالحسن نسبت نداشتی، همین حالا تو را پاره‌پاره می‌کردم.
نکته: مولانا در این جا هم به ما درس می‌دهد. می‌گوید که گرچه که به نظر می‌آید من‌های ذهنی اضافه هستند ولی نسبتی با این خانه و سرا دارند. همه اعضای این سرا مربوط به خداوند هستند، مثل زن شیخ حسن. بنابراین آیا ما باید من‌های ذهنی را پاره‌پاره کنیم؟ نه.

دادمی آن نوح را از تو خلاص

تا مُشَرَّفِ گشتمی من در قِصاص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۱۲)

و آن نوح را از دست تو می‌رهاندم تا در این قصاص کردن شرف پیدا می‌کردم، آن قدر که تو به این بنده خدا ظلم می‌کنی.

لیک با خانه شهنشاهِ زَمَن

این چنین گستاخی‌ای نآید ز من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۱۳)

زَمَن: زمان، روزگار.

اما در خانه شاهنشاه زمان یعنی شیخ حسن من همچون گستاخی‌ای نمی‌توانم بکنم.

نکته: در این جا هم درس این است که درست است که من های ذهنی جلوی ظهور آفتاب را می گیرند و نمی گذارند خداوند در مرکز انسان ها طلوع کند اما ما مثل این مرید اصلاً نباید با من های ذهنی کاری داشته باشیم.

رُو دعا کن که سگِ این مَوطِنی

ورنه اکنون کردمی من کردنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۱۴)

ای زن برو شکر کن که سگِ این درگاه هستی و گرنه آنچه را که لازم است با تو می کردم؛ یعنی جواب گستاخیات را به شدیدترین شکل می دادم.

نکته: تمام من های ذهنی سگ درگاه خداوند هستند. شیخ حسن می داند که با زنش چگونه رفتار کند، پس ما با من های ذهنی اصلاً کاری نداریم. آن ها هم مربوط به درگاه خداوند هستند و همه چیز، همه جا درگاه خداوند است.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان